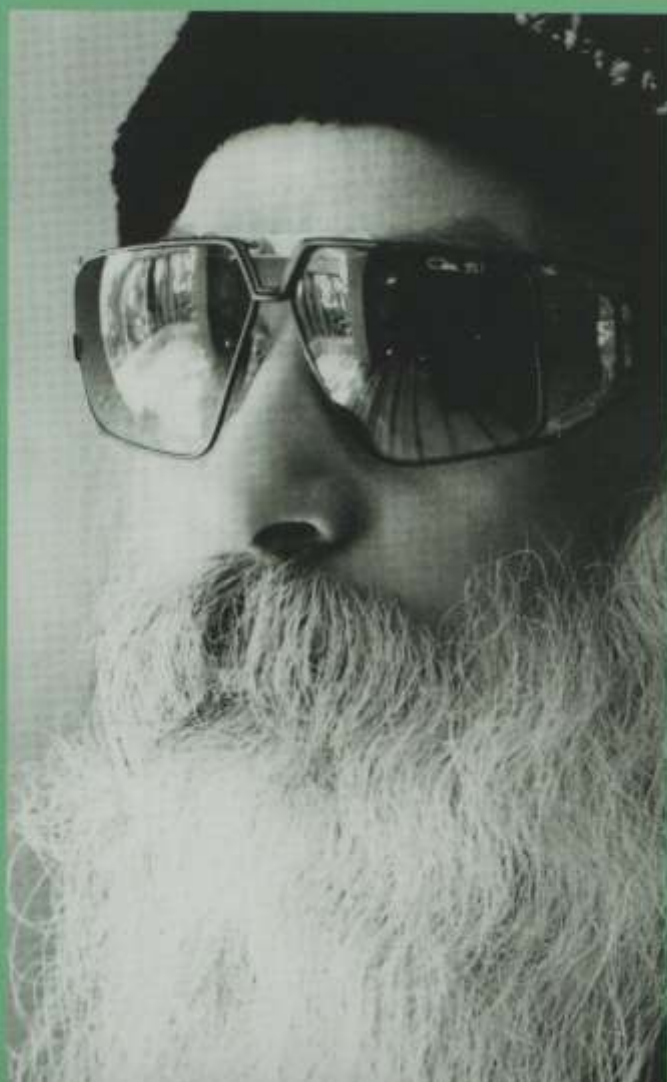


from sex to superconsciousness



OSHO

هدیه محسن خاتمی به عاشقان اشو شری راجنیش

www.oshods.com

www.oshods.com

<http://groups.yahoo.com/group/oshodreamstar>

از سکس

تا فراآگاهی

From Sex
To Superconsciousness

سخنان فی البداهه/شو برای دوستان در بمبئی

"تا زمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته نشود،

هیچکس نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است.

انرژی سکس انرژی الهی است، انرژی خدایی است.

برای همین است که این انرژی می تواند زندگی جدید بیافریند.

جنسیت بزرگ ترین و اسرار آمیزترین نیرو است.

تمام این ضدیت با سکس را دور بیندازید.

اگر می خواهید عشق در زندگیتان ببارد، از این ستیز با سکس دست بکشید.

سکس را با سرور بپذیرید.

قداست آن را تحسین کنید."

"یک کتاب شهرت جهانی یافت، در دنیا انگشت نما شد.

این کتابی نیست که با موافق سکس باشد،

تنها کتابی در این عالم است که با سکس مخالف است، ولی عجیب است...

این کتاب می گوید که راهی برای رفتن به فراسوی سکس وجود دارد،

می توانید به ورای سکس بروید __

معنی "از سکس تا فراآگاهی" همین است.

شما در مرحله ی جنسیت هستید، در حالی که باید در مرحله ی فراآگاهی باشید.

و مسیر آسان است: فقط سکس باید بخشی از زندگی مذهبی شما باشد،

باید چیزی مقدس باشد.

سکس نباید چیزی قبیح باشد، نباید به صورت چیزی زشت دیده شود،

نباید سرزنش و محکوم شود، نباید سرکوب شود، بلکه باید حرمتی عظیم داشته باشد،

زیرا ما از آن زاده شده ایم. سکس خود منبع حیات ما است."

از شما درخواست می کنم فقط وقتی به سکس روی آورید که احساس سرور دارید،

احساس عشق دارید، وقتی که شادمان هستید، وقتی نیایشگر هستید،

فقط زمانی که احساس می کنید قلبی پر از شادی، آرامش و سپاس دارید.

فقط انسانی که اینگونه به سکس روی آورد می تواند فراآگاهی، **samadhi** را تجربه کند."

"در پشت اشتیاق برای سکس، یک تجربه ی مذهبی، یک تجربه ی روحانی وجود دارد.

اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به ورای سکس برویم.

اگر نه، در سکس زندگی خواهیم کرد و در سکس خواهیم مرد."

از سکس تا فراآگاهی

محتوا

مقدمه مترجم

مقدمه ی کتاب

جلسه ی اول

سکس : دروغ ها و ریشه های مراقبه

جلسه ی دوم

جاذبه در چیست؟

جلسه ی سوم

وقتی عشق با مراقبه دیدار می کند

جلسه ی چهارم

امید سه ساعته برای بشریت

جلسه ی پنجم

الماس ورای جنسیت

مقدمه ی مترجم

امروز زادروز تولد/شو است، سه شنبه یازدهم دسامبر 2001 = بیستم آذرماه 1380 = 25

رمضان 1422 . هفتاد سال پیش در چنین روز، روحی به این دنیا وارد شد

که معاصرین و آیندگان از برکت وجود پر نورش سیراب شده و خواهند شد.

مردی که به عنوان یکی از "هزارنفر سازنده ی قرن بیستم"، همراه با گاندی و نهرو و بودا ___ شناخته

شده است.

ولی واقعیت این است که او ___ همچون تمامی عارفان و بزرگان واقعی ___ برای عصر خویش بسیار

"زود" بود و چون سخن حق می گفت بسیاری با او مخالفت

می کردند و همچون همیشه، "اکثر مردم" ___ به ویژه صاحبان منافع ___ نتوانستند وجود پربرکتش را

درک و تحمل کنند.

شواهد و آثار زمان حال نشان می دهد که این قرن بیست و یکم است که به او تعلق دارد

و تاثیرات وجود او با پیشرفت زمان آشکارتر خواهد شد.

روز پربرکتی است برای از سر گرفتن کار ترجمه، پس از مدتی استراحت. حدود دو ماه بود که دست به

ترجمه نبرده بودم و بیشتر با خواندن و نوشتن سر می کردم.

این کتاب مشهورترین و جنجالی ترین کتاب/شو است که در اصل به زبان هندی گفته شده و سپس بارها به انگلیسی و زبان های دیگر تجدید چاپ شده است. این کتاب را همین دیشب درست در ساعت "صفر"، "00:00"، برادری عزیز (که آشنایی با ایشان هم از برکات وجود/شو است) به عنوان هدیه ی مخصوص این روز پربرکت به بنده هدیه فرمودند (که در واقع هدیه ای شده است برای تمام فارسی زبان های عزیز!)

همراه با پیامی کوتاه و محبت آمیز و یک رباعی ناب از حکیم خیام، با دست خطی زیبا:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت

در پرده ی اسرار فنا خواهی رفت

می نوش ندانی از کجا آمده ای

خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

همین امروز تصمیم گرفتم این کتاب ارزشمند و بی نظیر را به زبان مادری برگردانم تا

فارسی زبان های عزیز هم با نگرش این عارف معاصر در این دو موضوع مهم (سکس و فراآگاهی)

بیشتر آشنا شوند.

امیدوارم مورد استفاده ی همگان قرار بگیرد و برای کسانی که برای نخستین بار با این کتاب با/شو آشنا

می شوند، انگیزه ای شود تا سایر کتاب هایی را که از این عارف معاصر برجای مانده مطالعه کنند.

این ترجمه در نخستین ساعات روز یکشنبه ششم دسامبر = 16 دی ماه 1380 پایان گرفت.

دوستدار همگی : محسن

mohsenlove@gmail.com

پونا - هندوستان

مقدمه ی کتاب

نگرش و بینشی که در این پنج جلسه عرضه شده و این کتاب را شامل می شود، بسیار فراتر از آن موج خجالت است که در نخستین جلسه مخاطب را فرا می گیرد. گستره ی این بینش چنان است که اگر فهمیده و در زندگی ما به کار برده شود، انقلابی در کیفیت نژاد انسان ممکن است.

این پیام از خردمندترین شخصی است که هرگز شناخته اید، در مورد معنای انسان بودن و رنج بردن و اشتیاق و تلاش برای یکی شدن با معشوق. این برای تمام انسان هایی است که احساس می کنند کسی را دوست دارند و با این وجود نمی توانند بفهمند که چه چیز، چرا و یا چگونه در رابطه یا ازدواج، چیزی به خطا می رود.

این کتاب از هنر عشق ورزی سخن می گوید، از علم جنسیت و روش خلق معرفت.

از میان صدها کتابی که از /شو بر جای مانده، شاید این، شهره ترین باشد.

این کتاب به /شو یک معرفت خاص بخشید، نوعی شهرت جهانی.

شکل یافتن این کتاب از دعوتی آغاز شد که یک موسسه معتبر در بمبئی از /شو دعوت کرد تا چندین جلسه در مورد عشق سخنرانی کند.

/شو برای اینکه بتواند تصویر کاملی از موقعیت انسان در مورد عشق به شنوندگان منتقل کند، باید از جنسیت و از کسانی که مسئول نابودی قداست آن هستند سخن می گفت.

سازمان دهندگان، در همان سخنرانی اول کلام او را به قدر کافی تهدید آمیز دانستند که باقی جلسات را ممنوع کردند، ولی /شو در مکانی دیگر چهار جلسه ی دیگر در این مورد سخن گفت ___ با وجود تمام توهین های تحقیر آمیز و تهدیدهای سوء قصد به جانش.

اکنون، وقتی می خوانیم که او در این سخنرانی ها چه گفته، می توانیم شرافت و اصالت پیام او را درک کنیم.

همانگونه که همیشه چنین می کند، اشو موضوع سکس را نیز همچون یک علم بررسی می کند. او می گوید فقط به این سبب که ما از سکس زاده شده ایم، دلیل آن نیست که همه چیز را در موردش بدانیم. ما در خصوص عشق و جنسیت کارشناس زاده نشده ایم. باید آموزش ببینیم. باید درک کنیم که جاذبه ی سکس در چیست و چرا چنین جاذبه ای در ما نسبت به آن وجود دارد. باید بیاموزیم که چگونه به طور طبیعی وارد سکس شویم و سپس چگونه به ورای آن رفته و وارد یک زندگی طبیعی بدون جنسیت گردیم. لحظه ی انزال orgasm ، نکته ی کلیدی است. در واقع، ادراک اشو چنین است که نخستین لحظه ی آشنایی با مراقبه توسط این لحظه ی انزال دست داده است.

"برای کسری از زمان، تو یک بدن نیستی، در آن لحظه ی گذرا، به چیز دیگری تبدیل می شوی: روح شده ای. اگر حتی فقط یک بار چنین لحظه ی باشکوهی را تجربه کنی، آنگاه می توانی برایش کار کنی و توسط مراقبه آن را به دست آوری."

اشو با بینش و نگرش ژرف خود نشان می دهد که چرا این تحول چنین اهمیت دارد:

"امروزه شرافت انسان پست تر و پست تر به قهقرا فرو می رود. برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن می دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تاثیرات کالی یوگا Kaliyuga عصر تاریکی مرتبط می دانند. ولی تمام این ها بی معنی است. تنها تفاوت در یک چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است."

سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراک علمی،

سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است.

سکس به یک چیز تحمیلی مضمحل شده، به یک کابوس تبدیل شده است.

سکس تقریباً مرتبه ای خشن یافته، دیگر عملی عاشقانه نیست.

تازمانی که ادراکی عمیق و یک هماهنگی را وارد عمل جنسی نکنیم —

تاوقتی که آن را روحانی، دری به سوی فراآگاهی نسازیم —

انسانیت بهتر نمی تواند به وجود آید."

این "انسانیت بهتر" better humanity که او به آن اشاره دارد، همان است که او آن را

"انسان جدید" New Man می خواند.

زوج هایی که در طول آمیزش جنسی، رفتاری عاشقانه و آگاهانه دارند، محیطی خاص را

می آفرینند که روحی والاتر را جذب می کند. با گفتن این نکته، اشوبه به ما کمک می کند تا درک کنیم

که می توانیم با تغییر رویکرد خود نسبت به سکس، در آفرینش نژاد جدیدی از انسان ها بر روی این

سیاره، مشارکت داشته باشیم.

ما پریم لولیتا *Ma Prem Lolita*

جلسه ی اول

سکس : دروغ ها و ریشه های مراقبه

عزیزان من:

عشق چیست؟ زندگی کردن عشق و شناختن عشق بسیار آسان است، ولی بیان آن دشوار است. مانند این

است که از ماهی پرسی "دریا چیست؟"

ماهی ممکن است بگوید، "دریا این است. در همه ی اطراف هست، همه جاست."

ولی اگر اصرار کنی که "لطفاً دریا را تعریف کن، فقط اشاره نکن،" آنوقت مسئله برای ماهی واقعاً

دشوار می شود.

در زندگی انسان نیز، هرآنچه را که خیر است، هرآنچه را که زیباست و هرچیز را که واقعی است، فقط

می توان زندگیش کرد، فقط می توان آن را شناخت. فرد فقط می توان آن چیزها "باشد"، ولی تعریف

آن ها و سخن گفتن در موردشان بسیار دشوار است. بدبختی در این است که در طول پنج تا شش هزار

سال، چیزی که انسان ها باید آن را زندگی کنند، چیزی که در واقع برای زندگی کردن منظور شده،

فقط در موردش سخن گفته شده است!

در مورد عشق سخن گفته شده و بحث شده است، آوازه های عاشقانه خوانده می شوند، سرودهای عاشقانه

و مخلصانه خوانده می شوند، ولی خود عشق در زندگی انسان ها جایی ندارد.

اگر درون انسان را عمیقاً بکاویم، در خواهیم یافت که از هیچ واژه ی دیگری بیش از "عشق" به صورت

کاذب استفاده نشده است. بیشترین بدبختی در این تفکر انسان است که آنان که در واقع عشق را دروغین

ساخته اند، کسانی که در حقیقت تمام نهرهای عشق را مسدود ساخته اند، نیاکان و اجداد مستقیم عشق

هستند.

مذهب از عشق سخن می گوید، ولی آن نوع از عشق که تاکنون انسان را فراگرفته، همچون نوعی بدبختی، فقط تمامی درهای عشق را در زندگی انسان بسته است.

در این خصوص، بین شرق و غرب، بین هندوستان و آمریکا، هیچ تفاوت اساسی وجود ندارد. رودخانه ی عشق در زندگی انسان ها هنوز جاری نگشته است. و ما انسان را به این سبب سرزنش می کنیم و ذهن را مقصر می دانیم. می گوئیم که انسان ها بد هستند، ذهن زهرآگین است و برای همین است که عشق در زندگی های ما جاری نیست.

ذهن یک زهر نیست. در واقع کسانی عشق را زهرآگین ساخته اند و به آن اجازه نداده اند که زاده شود، همان کسانی هستند که ذهن را زهرآگین خوانده اند. ذهن چگونه می تواند یک زهر باشد؟ هیچ چیز در این دنیا زهر نیست.

در تمام جهان هستی هیچ چیز زهر نیست، همه چیز شهد است. این انسان ها هستند که تمام این شهد را به زهر تبدیل کرده اند، و خائنین اصلی آموزگاران هستند، مردان به اصطلاح "مقدس" و قدیسان، مردمان به اصطلاح مذهبی.

ضروری است که این نکته با جزئیات آن درک شود، زیرا اگر آشکارا دیده نشود، هیچ امکانی برای عشق در زندگی انسان ها وجود ندارد __ حتی نه در آینده.

ما به استفاده از همان چیزهایی که مسئول زاده نشدن عشق در زندگی ماست، به عنوان پایه های پدیدارشدن عشق ادامه می دهیم. اوضاع چنین است که ما حتی قادر نیستیم آن خطاهای اساسی را که در اصول آموزش های کاملاً غلطی که در طول قرون و اعصار وجود دارد و پیوسته تکرار و دوباره گویی شده است ببینیم، به دلیل همین تکرارها!

در عوض، انسان ها محکوم به اشتباه هستند، زیرا قادر نیستند الزامات آن اصول را برآورده سازند.

شنیده ام: یک دستفروش که بادبزن های دستی می فروخت از کنار قصر پادشاهی گذر

می کرد و فریاد می زد: "بادبزن ها منحصر به فرد و شگفت انگیز ساخته ام.

این بادبزن ها هرگز قبلاً دیده نشده است."

آن پادشاه مجموعه ای از بادبزن های دستی داشت که از تمام دنیا گرد آوری شده بود و بنابراین بسیار کنجکاو شد.

از بالکن قصرش نگاهی به بادبزن های منحصر به فرد این مرد دوره گرد انداخت.

به نظر او بادبزن ها معمولی به نظر می رسیدند که ارزش چندانی هم نداشتند، ولی به هر حال، او مرد را به

بالا فرا خواند. شاه پرسید: "چه چیز منحصر به فردی در

بادبزن های تو وجود دارد؟ و قیمتشان چیست؟"

مرد دستفروش گفت: "عالیجناب، قیمتشان گران نیست. بادر نظر گرفتن کیفیت آن ها، قیمتشان خیلی

کم است: هر بادبزن یکصد روپی!"

شاه در عجب شد: "یکصد روپی؟! این بادبزن ها به یک پایسا (یک صدم روپی م.) همه جا در بازار

موجود است و تو می گویی یکصد روپی؟ چه چیز مخصوصی در مورد این ها وجود دارد؟"

دستفروش گفت، "چه چیز مخصوص؟ هر بادبزن تضمینی یکصدسال دوام دارد. در طول صدسال

خراب نمی شود." شاه گفت، "طوری که به نظر می رسند، حتی یک هفته هم دوام ندارند! آیا می

خواهی به من حقه بزنی؟

این یک کلاهبرداری است و آن هم با خود شاه؟! "فروشنده پاسخ داد: "خدای من! چگونه جرات کنم؟

من همه روز از اینجا گذر می کنم. قیمت هر بادبزن صد روپی است و اگر صدسال دوام نیاورد، من

تضمین می کنم. من همه روزه در خیابان در دسترس هستم.

و به علاوه، شما حاکم این سرزمین هستید، من چگونه جرات می کنم سر شما را کلاه بگذارم؟"

بادبزن با قیمتی که درخواست شده بود خریداری شد. باوجودی که شاه به آن مرد اعتماد نکرد، ولی بسیار کنجکاو بود که چگونه این مرد چنان ادعایی را کرده است. به آن فروشنده دستور داده شد تا هفت روز دیگر خودش را به آنجا معرفی کند.

محور چوبی وسط بادبزن ظرف سه روز بیرون آمد و در کمتر از یک هفته بادبزن از هم متلاشی شد. شاه یقین داشت که آن مرد دوره گرد هرگز خودش را نشان نخواهد داد، ولی در کمال شگفتی دید که در روز هفتم، سرساعت مقرر حاضر شد: "عالیجناب، در خدمت شما هستم."

شاه غضبناک بود: "ای حقه باز! ای احمق! ببین. این بادبزن تو است که همه اش شکسته و درهم ریخته. اوضاعش ظرف یک هفته چنین است و تو تضمین کردی که صدسال دوام خواهد داشت! آیا تو دیوانه ای؟ یا اینکه بسیار حقه باز هستی؟"

مرد با تواضع پاسخ داد: "با تمام احترام، به نظر می رسد که جنابعالی نمی دانید چگونه از بادبزن استفاده کنید!"

این بادبزن باید صدسال عمر کند، تضمین شده است. چگونه از آن استفاده کرده اید؟"

شاه گفت، "عجب! حالا هم باید یاد بگیرم چگونه خودم را باد بزنم؟!"

مرد گفت، "لطفاً عصبانی نشوید. بادبزن چگونه یک هفته ای به این روز افتاد؟"

چطور باد زدید؟"

شاه بادبزن را برداشت و نشان داد که چطور از آن استفاده کرده.

مرد گفت، "حالا می فهمم! نباید اینطوری باد می زدید."

شاه پرسید، "چه راه دیگری هست؟"

مرد توضیح داد، "بادبزنی را ثابت نگه دارید و آن را مستقیم در برابرتان نگه دارید و سپس سرتان را به دو طرف حرکت بدهید! بادبزنی صدسال عمر می کند. شما ازین خواهید رفت، ولی بادبزنی دست نخورده باقی می ماند.

بادبزنی اشکالی ندارد، روشی که شما باد می زیند اشتباه است. بادبزنی را ثابت نگه دارید و سرتان را حرکت دهید. عیب بادبزنی من در چیست؟ تقصیر شماست، نه بادبزنی!"

وضعیت انسان چنین است. بشریت امروز، حاصل فرهنگی است که پنج یا شش هزار سال عمر دارد. ولی انسان مورد سرزنش است و نه آن فرهنگ. انسان در حال تباهی است، باین وجود از آن فرهنگ تحسین می شود.

فرهنگ عظیم ما، دین عظیم ما... همه چیز عظیم است!

و این انسان ثمره ی آن فرهنگ و دین است!

ولی نه: "انسان خطاکار است و باید خودش را عوض کند!"

باین حال هیچکس جرات ندارد به پا خیزد و تردید کند که شاید آن فرهنگ ها و مذاهب که در ده ها هزار سال در سرشار ساختن انسان از عشق شکست خورده اند، خطا باشند.

و اگر عشق در ده هزار سال به وجود نیامده باشد، آنوقت برپایه ی همین فرهنگ و همین مذهب، چه

امکانی وجود دارد که عشق هرگز در آینده در زندگی انسان ها جاری شود؟

چیزی که در ده هزار سال گذشته به دست نیامده باشد، در ده هزار سال دیگر هم به دست نخواهد آمد.

امروز بشریت همانند فردایش خواهد بود. انسان ها همیشه یکسان بوده اند و همیشه ثابت خواهند ماند و

باین وجود ما هنوز هم شعارهایی در تحسین و تقدیر از این فرهنگ فریاد می کنیم و از قدیسان و مردان

مقدس را تجلیل می کنیم.

ما حتی حاضر نیستیم در نظر بگیریم که فرهنگ و دین ما می تواند دچار خطا باشد.

می خواهیم به شما بگوییم که چنین هست. و انسان امروزی گواه آن است. چه گواه دیگری می تواند وجود داشته باشد؟

اگر تخمی را بکاریم و میوه اش زهر آگین و تلخ باشد، چه چیزی را ثابت می کند؟ ثابت می کند که آن تخم می باید سمی و تلخ بوده باشد. البته، مشکل است که پیشگویی کنیم که آیا یک تخم معین، میوه ای تلخ خواهد داد یا نه. می توانید آن را با دقت مطالعه کنید، فشارش دهید یا آن را بشکنید، ولی نمی توانید پیش بینی کنید که یقیناً میوه اش تلخ خواهد بود یا نه. تخمی را بکارید. گیاهی جوانه می زند. سال ها می گذرد. درختی سربر می آورد، شاخه هایش را به آسمان بر می آورد، میوه خواهد داد ___ و فقط آنوقت است که در خواهید یافت که آیا تخم آن درخت تلخ بوده است یا نه.

انسان امروزی ثمره ی آن فرهنگ ها و مذاهب که ده ها هزار سال پیش کاشته شده اند و از آن زمان تاکنون تغذیه گشته اند. و آن ثمره تلخ است، سرشار از ستیز و نفرت است. ولی ما به تحسین و تمجید از همان تخم ها ادامه می دهیم و می پنداریم که از آن ها عشق زاده خواهد شد.

می خواهیم به شما بگوییم که چنین نخواهد شد، زیرا نیروی بالقوه ی اساسی برای زایش عشق توسط مذاهب کشته شده است: مذاهب آن را زهر آگین ساخته اند. در میان پرندگان، حیوانات و گیاهان ___ که مذهب یا فرهنگ ندارند ___ عشق بیشتری وجود دارد. در میان قبایل بدوی و نامتمدن در جنگل ها ___ که مذهب، تمدن یا فرهنگی توسعه یافته ندارند ___ عشق بیشتری وجود دارد تا در میان مردمان به اصطلاح پیشرفته، بافرهنگ و متمدن امروزی.

چرا انسان ها هرچه متمدن تر و بافرهنگ تر می شوند، هرچه بیشتر تحت تاثیر مذهب قرار می گیرند و بیشتر به معابد و کلیساها می روند تا نیایش کنند، بیشتر و بیشتر از عشق تهی می شوند؟ البته که دلایلی

وجود دارند و من مایلم دو دلیل آن را مورد بحث قرار دهم.

اگر این ها بتوانند درک شوند، نهرهای مسدود شده ی عشق می توانند آزاد شوند و باردیگر رودهای

گنگ عشق Ganges of love می توانند جاری شوند.

عشق در درون هر انسان وجود دارد. نباید آن را از جایی وارد کرد. عشق چیزی نیست که باید دنبال آن

جایی را جست و جو کرد. عشق وجود دارد. عشق همان اشتیاق به زندگی در درون همه هست. عشق

همان رایحه ی زندگی در درون هر موجود است. ولی توسط دیوارهایی بلند از هر سو احاطه گشته و

قادر نیست خودش را متجلی سازد، اطراف آن پر از صخره هاست و آن نهر نمی تواند فوران زند.

جست و جوی عشق، انضباط عشق چیزی نیست که بتوانید به مکانی بروید و آن را بیاموزید.

یک مجسمه ساز روی صخره ای مشغول به کار بود. کسی که آمده بود ببیند یک مجسمه چگونه ساخته

می شود، اثری از مجسمه ندید، او فقط سنگی را دید که در اینجا و آنجا با تیشه کنده و بریده می شود.

شخص پرسید: "چه می کنی؟ آیا مجسمه ای نمی سازی؟ من آمده ام تا ببینم یک مجسمه چگونه

ساخته می شود، ولی فقط می بینم که تو سنگ ها را می تراشی."

هنرمند گفت، "آن مجسمه پیشاپیش در درون این سنگ نهفته است. نیازی به ساختنش نیست. باید به

نوعی توده بی فایده ی سنگی را که دور آن را گرفته از آن جدا شود و آنگاه مجسمه خودش را متجلی

می سازد. مجسمه ساخته نمی شود، فقط کشف می شود. آن را دوباره اکتشاف می کنم و به نور می

آورم."

عشق در درون انسان ها نهفته است، فقط نیاز به آن است که آزاد و رها شود. مسئله این نیست که چگونه

عشق را تولید کنیم، بلکه فقط این است که چگونه پوشش ها و موانع آن را برداریم. چیزی وجود دارد

که ما خود را با آن پوشش داده ایم و آن پوشش اجازه

نمی دهد که عشق به سطح بیاید.

سعی کنید از کسی که در کار طبابت است پرسید که سلامت چیست. بسیار عجیب است، ولی هیچ پزشکی در سراسر دنیا نمی تواند به شما بگوید که سلامت چیست! تمام علم پزشکی به سلامت توجه دارد، ولی هیچکس نیست که قادر باشد بگوید سلامت چیست.

اگر از پزشکان بپرسی، خواهند گفت، "من فقط می توانم بگویم که بیماری و عوارض آن چیست. من عبارات فنی و توصیفات مربوط به هر مرض را می دانم. ولی سلامت؟ در مورد سلامت چیزی نمی دانم. فقط می توانم بگویم که وقتی که مرض نباشد، آنچه باقی است، سلامت است."

این به این سبب است که سلامت در درون هر انسان نهفته است. سلامت، ورای تعاریف انسان ها قرار دارد. بیماری از بیرون می آید، بنابراین می تواند تعریف شود، سلامت از درون می آید و برای همین قابل تعریف نیست.

فقط می توانیم بگویم که نبود بیماری، سلامت است. ولی این تعریف سلامت نیست، هیچ چیزی مستقیماً در مورد سلامت نگفته اید. حقیقت این است که سلامت را نباید به وجود آورد: سلامت یا توسط بیماری پوشیده شده و یا وقتی که بیماری رفته باشد و یا درمان شده باشد، خودش را عیان می کند.

سلامت در درون ما قرار دارد. سلامت طبیعت ذاتی و فطری ما است.

عشق در درون ما است. عشق طبیعت ذاتی ما است. بنابراین اینکه از انسان ها بخواهیم عشق را پرورش دهند عملی اساساً اشتباه است. مسئله این نیست که چگونه عشق را بیوریم، بلکه این است که چگونه تحقیق کنیم و دریابیم که چرا عشق قادر نبوده خودش را متجلی کند. مانع چیست؟ مشکل در چیست؟ مانع در کجاست؟

اگر مانعی وجود نداشته باشد، عشق خودش را متجلی می سازد، نیازی نیست که درس داده شود یا توضیح داده شود. اگر موانعی چون فرهنگ خطا و شرطی شدگی های تحمیلی وجود نداشته باشد، هر انسان سرشار از عشق خواهد بود.

این غیرقابل اجتناب است. هیچکس نمی تواند از عشق دوری کند. عشق طبیعت فطری ما است. رود گنگ از هیمالیا جاری می شود. جریان یافتن برایش طبیعی است، زنده است، آب دارد، جاری است و اقیانوس را پیدا خواهد کرد. رودخانه از پاسبان یا از کشیش

نمی پرسد که "اقیانوس کجاست؟" آیا هرگز رودخانه ای را دیده اید که سر گذر بایستد و از پاسبان بپرسد که "اقیانوس کجاست؟"! جست و جوی اقیانوس در وجودش پنهان است. و رودخانه انرژی دارد، پس می تواند کوه ها و صخره ها را بشکافد، از دشت ها عبور کند و به اقیانوس برسد. اقیانوس هر چقدر هم که دور باشد، هر چقدر پنهان باشد، رودخانه به یقین آن را خواهد یافت. و رودخانه هیچ کتاب راهنما یا نقشه ندارد که مسیر را نشان دهد، ولی قطعاً به آن خواهد رسید.

ولی فرض کنید که بر سر راهش سد بزنند! فرض کنید دیوارهای بلند در گرداگرد آن ساخته شود.

آنوقت چه؟

رودخانه قادر است بر موانع طبیعی که سر راه دارد فایق آید و آن ها را از بین ببرد، ولی اگر موانع ساخته ی دست انسان باشند، آنگاه ممکن است که رودخانه هرگز به اقیانوس نرسد.

درک این تفاوت اهمیت دارد. هیچ "مانع طبیعی" در واقع، مانع نیست، برای همین است که رودخانه به اقیانوس می رسد. با شکافتن کوهستان ها به آن می رسد. ولی اگر آن موانع اختراع انسان ها باشد، می توانند مانع رسیدن رودخانه به اقیانوس شوند.

در طبیعت یک وحدت پایه و هماهنگی ذاتی وجود دارد. موانع طبیعی، موانع ظاهری که در طبیعت دیده می شوند، شاید چالشی برای برانگیختن انرژی باشد، آن ها همچون ندای شیپوری هستند که نیروهای

نهفته ی درونی را برانگیزانند. در اینجا، شاید هیچ مانع واقعی وجود ندارد. تخمی را می کاریم. به نظر می رسد که گویی آن قشر زمین که روی تخم را گرفته آن را به پایین می فشارد و مانع رشد آن می شود. ولی چنین نیست، اگر آن قشر از زمین وجود نداشته باشد، آن تخم قادر به جوانه زدن نیست. از بیرون به نظر

می رسد که لایه ی زمین، تخم را به پایین می فشارد، ولی این فشار برای این است که تخم بتواند جا بیفتد و به عمل درآید و تجزیه شود و به یک جوانه تبدیل گردد.

ظاهراً به نظر می رسد که زمین مانع رشد تخم است، ولی آن زمین فقط یک دوست است، به دانه کمک می کند تا رشد کند.

طبیعت یک هماهنگی است، یک سمفونی آهنگین.

ولی چیزهای مصنوعی که انسان ها بر طبیعت تحمیل کرده اند، چیزهایی که انسان ها روی طبیعت ساخته اند و آن اختراعات و ابداعات مکانیکی که انسان ها بر جریان زندگی تحمیل کرده اند، تولید موانع کرده است.

بسیاری از رودهای گنگ از جریان بازمانده اند، و آنگاه رودخانه مورد سرزنش قرار می گیرد!

نیازی نداریم که بذر را مقصر بدانیم. اگر بذری به گیاه تبدیل نشود، دلیل می آوریم که شاید خاک مناسب نبوده، شاید آب کافی دریافت نکرده باشد و شاید گرمای کافی نداشته است. ولی اگر در زندگی شخص گل های عشق شکوفا نشوند، می گوییم، "تو مسئول آن هستی." هیچکس به زمین نامناسب، به کمبود آب یا نبود گرما نمی اندیشد.

مایلم به شما بگویم که موانع اساسی بر سر راه عشق، ساخته ی انسان هستند و توسط انسان ها خلق شده اند.

وگرنه، رودخانه عشق برای جاری شدن و رسیدن به اقیانوس زندگی منظور شده است. انسان ها به این دلیل وجود دارند که بتوانند همچون عشق جاری شوند و به الوهیت برسند. آن موانع انسانی که ما بر سر راه جریان عشق تبعیه کرده ایم چیست؟ نخستین نکته این است که تاکنون، تمام فرهنگ های انسانی با سکس، با شهوت passion مخالف بوده اند. این مخالفت، این انکار، امکان زایش عشق را در انسان ها نابود ساخته است. حقیقت ساده این است که سکس نقطه ی شروع تمام سفرها به سوی عشق است. مکان تولد سفر عشق، سرچشمه ی Gangorti عشق ___ آن منبع، منشاء رودخانه ی عشق، سکس است. و همه با آن دشمن هستند ___ تمام فرهنگ ها، تمام مذاهب، تمام مرشدان، تمام مردان "مقدس". بنابراین این حمله ای بر خود سرچشمه است، بر خود منبع و رودخانه در همانجا بازمی ماند: "سکس گناه است"، "سکس ضد مذهب است"، "سکس زهر است!" و ما هرگز به این فکر نمی کنیم که این انرژی جنسی است که در نهایت به عشق بدل می شود.

تکامل عشق چیزی نیست به جز دگرگون شدن انرژی جنسی. با نگاه کردن به یک تکه ذغال، هرگز به ذهنتان نمی آید که همین ذغال است که به الماس تبدیل می شود. بین یک قطعه ذغال و یک الماس تفاوت اساسی وجود ندارد. عناصر موجود در یک قطعه ذغال با عناصر درون الماس یکی هستند.

با عبور از روندی که هزاران سال به طول می انجامد، ذغال به یک الماس تبدیل می شود. ولی ذغال را با اهمیت نمی دانند. وقتی ذغال را در خانه نگهداری می کنند، در مکانی قرار می دهند که توسط میهمان ها دیده نشود، درحالیکه الماس را به گوش ها می آویزند یا به سینه می زنند تا همه بتوانند آن را ببینند. ذغال و الماس یکی هستند: ولی رابطه ای دیدنی بین این دو به نظر نمی آید، که آن ها دو

نقطه از سفر یک عنصر هستند. اگر با ذغال مخالف باشی ___ که بسیار ممکن است، زیرا در نظر اول چیزی جز دوده ی سیاه برای تقدیم کردن ندارد! ___ آنگاه امکان متحول شدنش به یک الماس در همانجا متوقف

می شود. این خود ذغال است که می توانست به یک الماس بدل شود.

این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود. ولی همه با آن مخالف هستند، با آن دشمن هستند.

مردمان به اصطلاح "خوب" شما با آن مخالف هستند. و این مخالفت حتی

به آن دانه اجازه نداده که جوانه بزند و کاخ عشق را در پایه اش، در همان نخستین گام

ازین برده است. ذغال هرگز الماس نخواهد شد، زیرا آن پذیرش که برای تکاملش، برای روند

دگرگونی اش مورد نیاز است، وجود ندارد و چگونه چیزی که با آن دشمن شده ایم، چیزی که با آن

مخالف هستیم، چیزی که پیوسته با آن در جنگ هستیم می تواند دگرگون شود؟ انسان ها با انرژی

خودشان به مخالفت برخاسته اند. انسان ها وادار شده اند تا با انرژی جنسی خود بجنگند.

در سطح، به انسان ها آموزش داده شده تا تمام جنگ ها و ستیز ها و تضادها را دور بندازند، ولی در عمق

اساساً به آنان آموزش داده شده تا بجنگند. "ذهن زهر است، پس با آن بجنگ." ___ با زهر باید جنگید.

"سکس گناه است، پس با آن بجنگ." و در سطح، از ما خواسته می شود تا تمام تضادها را دور

ببندازیم. همان خود آموزش هایی که اساس تضاد درونی انسان هستند، از او می خواهند تا تضاد را دور

ببندازد. از یک طرف انسان را دیوانه کن، و از سوی دیگر تیمارستان باز کن تا درمانشان کنی.

از یک سو جرثومه های بیماری را پخش کن، و از سوی دیگر بیمارستان ها برپا کن تا بیماران را درمان

کنی!

بسیار اهمیت دارد که یک نکته در این رابطه درک شود: انسان هرگز نمی توانند از سکس جدا باشند.

سکس نقطه ی اولیه و آغازین زندگی انسان است: انسان از آن زاده شده است. جهان هستی انرژی

سکس را به عنوان آغاز آفرینش پذیرفته است.

ومردان "مقدس" شما آن را گناه آلود می خوانند.... چیزی را که خود جهان هستی یک گناه نمی داند!

اگر خداوند سکس را گناه بداند، بنابراین در این دنیا هیچ گناهکاری بزرگ تر از او نیست! در تمامی

کائنات، گناهکار بزرگتری از او وجود ندارد!

گلی را می بینید که می شکفد. آیا هرگز در نظر داشته اید که شکوفایی گل عملی

شهوت آمیز و عملی جنسی است؟

وقتی که گل می شکفد چه روی می دهد؟ پروانه ها روی آن می نشینند و گرده هایش را، اسپرم

sperm آن را، به گلی دیگر حمل می کنند. طاووسی با شکوه تمام می رقصد، شاعری برایش ترانه ای

می سازد، قدیسان شما نیز در موردش سرشار از شوق می شوند ___ ولی آیا آنان آگاه نیستند که آن

رقص نیز جلوه ای آشکار از شهوت است، که در اساس یک عمل جنسی است؟ طاووس برای این می

رقصد تا به معشوقه اش اظهار عشق کند. طاووس معشوقه اش را، زوجه اش را می خواند. مرغ

پاپیلا *papiha* می خواند، فاخته می خواند، پسری به نوجوانی می رسد، دختری کوچک، زنی زیبا شده

است.... تمام این ها بیان هایی از انرژی جنسی هستند. این ها تماماً تجلیات متفاوت همان انرژی هستند.

تمام این ها بیانات و تجلیات نیروی جنسی هستند. تمام زندگی ها، تمام جلوه ها و

شکوفایی ها اساساً جنسی هستند.

و مذاهب و فرهنگ ها در مخالفت با این انرژی جنسی است که در ذهن های انسان ها زهر می ریزند.

آنان می کوشند تا انسان ها را درگیر جنگ با این نیرو کنند. آنان

انسان ها در این جنگ با انرژی اساسی خودشان درگیر کرده اند ___ و بنابراین انسان ها تباه شده اند،

رقت انگیز شده اند، از عشق تهی گشته اند، کاذب و بی هویت شده اند.

فرد نباید با سکس بجنگد، بلکه باید با آن رابطه ای دوستانه برقرار کند و جریان زندگی را به مراتب والاتر ارتقا دهد.

وقتی که زوجی با هم ازدواج می کردند، فرزانه ی /پانشادی به عروس می گفت، "باشد که مادر ده فرزند پسر شوی، و در نهایت، شوهرت یازدهمین پسرت شود."

اگر شهوت متحول شود، همسر می تواند مادر شود. اگر شهوت دگرگون گردد، سکس می تواند عشق بشود.

این فقط انرژی جنسی است که به انرژی عشق شکوفا می شود. ولی ما انسان ها را در مخالفت با سکس پر کرده ایم و نتیجه این است که نه تنها عشق در آنان شکوفا نشده __ زیرا عشق تکاملی ورای انرژی جنسی است و فقط با پذیرش آن می تواند فرا برسد __ بلکه به دلیل همین مخالفت با سکس، ذهن های آنان بیشتر و بیشتر شهوانی و جنسی شده است.

تمام ترانه های ما، تمام شعرهای ما و تمام هنر ها و نقاشی ها، تمام معابد و تندیس های درون آن ها، مستقیم یا غیر مستقیم حول محور جنسیت می گردد. ذهن های ما حول محور جنسیت دور می زند. هیچ حیوان دیگری در دنیا همچون انسان جنسی نیست. انسان ها بیست و چهار ساعته شهوانی هستند __ بیدار یا خوابیده، نشسته یا در حال راه رفتن، سکس همه چیز آنان شده است. به دلیل این دشمنی با سکس، به دلیل این ضدیت و سرکوب، سکس همچون سرطانی در وجودشان شده است. انسان نمی تواند از چیزی که خود در آن ریشه گرفته، آزاد باشد، ولی در روند این تضاد درونی دایمی، سراسر زندگی انسان می تواند بیمار شود __ و چنین شده است.

این "مذاهب و فرهنگ های" شما هستند که در اساس مسئول چنین جنسیت گرایی بیش از اندازه هستند که در انسان ها مشهود است. این مردمان بد نیستند، بلکه مردمان "خوب" و قدیسان شما هستند که مسئول آن اند.

تا زمانی که تمام نژاد انسانی خودش را از این عمل خطا که توسط رهبران دینی شما و مردمان "خوب" آزاد نکند، هیچ امکانی برای زایش عشق وجود ندارد.

روزی مردی "مقدس" داشت برای دیدار دوستش از منزل خارج می شد که ناگهان دم در منزلش با دوست محبوب دوران کودکی اش برخورد کرد که برای دیدار او آمده بود.

مرد مقدس گفت، "خوش آمدی! ولی تمام این سال ها کجا بودی؟ بیاتو! بین، من قول داده ام که دوستم را بینم و به عقب انداختن آن اکنون دشوار است، پس لطفاً در خانه ی من استراحت کن. من تا یک ساعت دیگر برمی گردم.

زود می آیم تا بتوانیم گپ مفصلی بزنیم. من سال ها بود که انتظار می کشیدم تا تو را بار دیگر بینم."

دوست پاسخ داد: آه نه، آیا بهتر نیست که من هم با تو بیایم؟ ولی لباس بسیار کثیف هستند. اگر فقط بتوانی یک دست لباس تمیز به من بدهی، می توانم لباس عوض کنم و با تو بیایم."

مدتی پیش شاه به آن مرد مقدس لباسی بسیار باارزش بخشیده بود و او آن را برای موقعیتی ویژه نگاه داشته بود. با خوشحالی آن ها را آورد.

دوستش آن دستار اعلا، کت و شلوار فاخر و آن پیراهن زیبا را پوشید و آن کفش های عالی را برپا کرد. خودش شبیه شاه شده بود. مرد مقدس با نگاه کردن به او قدری حسودیش شد، در مقایسه با او، خودش چون یک خدمتکار به نظر می رسید!

در فکر شد که آیا اشتباه کرده، که بهترین پوشش خودش را داده و احساس حقارت می کرد. فکر کرد که حالا تمام توجهات به سمت آن دوست می رود و او خودش چون یک خدمتکار به نظر خواهد آمد: "امروز به دلیل لباس خودم، به نظر یک گدا می آیم!"

سعی کرد ذهنش را آرام کند با این فکر که او یک مرد خداست، کسی که از خدا سخن می گوید و از روح و از چیزهای والاتر و شریف تر: "در مجموع، اهمیت یک دستار اعلا و یک لباس

فاخر در چیست؟ بگذار همانگونه که هست باشد، چه فرقی دارد؟" ولی هرچه بیشتر سعی کرد خودش را در مورد غیرمهم بودن آن لباس قانع کند، ذهنش بیشتر وسواس آن لباس و آن دستار را می گرفت. در سطح می کوشید با دوستش در مورد مطالب دیگر مکالمه کند، ولی در درون، ذهنش دور آن دستار و لباس گشت می زد. در راه، باوجودی که با هم راه می رفتند، رهگذران فقط به دوستش نگاه می کردند، و نه به او.

احساس افسردگی کرد.

به منزل دوست رسیدند و سپس او را به جمع چنین معرفی کرد: "این دوست من جمال است، دوست دوران کودکیم. مردی بسیار دوست داشتنی است." و ناگهان از دهانش پرید، "و لباس ها؟ آن ها مال من هستند!"

دوستش وارفت! میزبان نیز در شکفت شد: این چه نوع رفتاری است؟ آن مرد مقدس نیز دریافت که حرفی بسیار نابه جا زده است، ولی دیگر دیر شده بود. او از این کارش پشیمان شد و به همین سبب، ذهنش را حتی بیشتر سرکوب کرد.

وقتی از خانه بیرون می آمدند، از دوستش معذرت خواهی کرد.

دوست گفت، "من حیرت کردم چطور می توانی چنین چیزی بگویی؟"

مرد مقدس گفت، "متاسفم. از زبانم در رفت. زبانم سر خورد."

ولی زبان هرگز سر نمی خورد. گاهی کلامی به طور ناخودآگاه به دهان می آید، ولی آن نیز فقط وقتی

اتفاق می افتد که چیزی در ذهن بوده است. زبان هرگز خطا نمی کند.

گفت، "مرا ببخش. این واقعاً یک اشتباه بود. چطور از زبانم در رفت، خودم نمی دانم."

ولی او خوب می دانست که این چیزها چگونه پرانده می شوند: فکر به سطح ذهن رسیده است.

آنان به خانه ی یک دوست دیگر رفتند. حالا مرد مقدس پیمانی سخت با خودش بست که نگوید آن لباس ها مال اوست.

او ذهنش را در برابر آن فکر همچون فولاد ساخت. وقتی به دروازه ی خانه ی آن دوست رسیدند، با خودش تصمیمی قاطعی گرفت که نگوید لباس ها مال اوست.

مرد بیچاره نمی دانست که هر چه بیشتر تصمیم بگیرد که چیزی در مورد لباس ها نگوید، آن احساس درونی که لباس ها مال او هستند بیشتر در او ریشه می گیرد.

راستی، چرا چنین پیمان های سختی بسته می شوند؟ وقتی کسی محکم پیمان می بندد، مانند عهد بستن برای داشتن زندگی بدون سکس، فقط به این معنی است که نیروی جنسی او از درون بسیار به او فشار می آورد. و گرنه چه نیازی عهد بستن وجود دارد؟ اگر شخصی پیمان ببندد که کمتر بخورد یا روزه بگیرد، نشان گر این است که اشتیاقی فراوان برای پرخوری دارد. نتیجه ی غیرقابل اجتناب چنین تلاش هایی تضاد درونی است. آنچه که ما می خواهیم با آن بجنگیم، چیزی جز خود ضعف ما نیست. آنگاه یک تضاد درونی نتیجه ی طبیعی است.

همچنانکه مرد مقدس ما درگیر مبارزه ای درونی شده بود، وارد خانه شد. با دقت بسیار شروع به معرفی کرد: " این دوست من است.... " ولی دریافت که هیچکس به او توجه ندارد. همه با شگفتی به دوست او و لباسش نگاه می کنند و خودش نیز برانگیخته شد،... " این کت من است و آن دستار من است!"

ولی باردیگر با شدت به یاد آورد که نباید در مرود لباس ها حرف بزند.

برای خودش توصیف کرد: " همه، چه فقیر و چه غنی، نوعی لباس برتن دارند. موضوعی بی اهمیت است، تمام این دنیا توهم maya و سراب است."

ولی لباس ها همچون پاندول ساعت در برابر چشمانش تاب می خوردند، عقب و جلو، جلو عقب.....

او معرفی را ادامه داد: "این دوست من است. دوست زمان کودکی. مردی بسیار عالی.

و لباس ها؟... مال او هستند، نه مال من!"

مردم در شگفت شدند. هرگز چنان معرفی نشیده بودند: "لباس ها مال او هستند، نه مال من!"

همانطور که خانه را ترک می کردند، باردیگر عمیقاً عذرخواهی کرد.

او اعتراف کرد: "یک اشتباه بزرگ بود."

حالا در این مورد که چه کند دچار سردرگمی شده بود: "هرگز لباس این چنین مرا درگیر نکرده بود! آه

خدا، چه بر سر من آمده است؟"

مرد بیچاره نمی دانست که همان راهکاری که برای خودش به کار می برد چنان است که هر کسی به

دامش می افتد.

آن دوست که حالا حسابی رنجیده شده بود، گفت که دیگر با او پیش نخواهد رفت.

"مرد خدا" بازویش را چنگ زد و التماس کرد: "لطفاً این کار را نکن. با نشان دادن چنین رفتاری به یک

دوست، برای بقیه ی عمرم در عذاب خواهم بود. سوگند می خورم که باردیگر به لباس ها اشاره نکنم.

با تمام قلبم به خدا قسم می خورم که دیگر اشاره ای به لباس ها نکنم."

ولی انسان باید همیشه مراقب کسانی که سوگند می خورند باشد، زیرا آشکار است که چیزی عمیق تر

در درونشان منزل دارد __ آن چیزی که بر ضد آن سوگند می خورند.

یک سوگند، یک عهد یا پیمان در سطح قرار دارد. توسط بخش خودآگاه ذهن ادا می شود. اگر ذهن را

به ده قسمت تقسیم کنیم، فقط یک بخش آن خواهد بود، فقط قسمت بالایی که تعهد به اجرای سوگند

کرده، آن نه قسمت دیگر در برابر آن ایستاده است. برای نمونه، عهد بستن برای یک زندگی بدون

آمیزش جنسی، توسط یک بخش از ذهن گرفته می شود، درحالیکه بقیه ی ذهن، نه بخش دیگرش، برای

درخواست کمک به جهان هستی فریاد

می کنند، آن بخش ها همان چیزی را در خواست می کنند که توسط جهان هستی در موجود انسانی تعبیه شده است.

آنان نزد دوست دیگری رفتند. مرد مقدس خودش را محکم نگه داشته بود و هر نفس خودش را تحت کنترل داشت. مردمانی که زیاد خودشان را کنترل می کنند، خطرناک هستند، زیرا آتشفشانی زنده در درونشان می جوشد و فقط در سطح محکم و پراز کنترل هستند.

لطفاً به یاد بسپارید: هرچیز که نیاز به کنترل کردن داشته باشد چنان تلاش و انرژی زیادی نیاز دارد که نمی تواند تمام اوقات خودش را نگه دارد. باید گاهی شل کنی، باید گاهی استراحت کنی. برای چه مدت می توانی مشقت را به هم بفشاری؟ بیست و چهار ساعته؟ هرچه بیشتر آن را محکم بفشاری، بیشتر خسته می شود و زودتر باز خواهد شد.

هرچیزی که نیاز به تلاش داشته باشد و هرچه بیشتر تلاش لازم داشته باشد، زودتر خسته می شوید و درست عکس آن رخ خواهد داد. دست شما می تواند تمام مدت باز باشد، ولی نمی تواند تمام وقت به صورت مشقت، فشرده باشد. هر آنچه که برای درجا نگه داشتنش نیاز به تلاش و تقلا باشد نمی تواند روش طبیعی زندگی شما باشد، نمی تواند هرگز خودانگیخته باشد. اگر نیاز به تلاش داشته باشد، به استراحت نیز نیاز دارد. و بنابراین هرچه یک "قدیس" بیشتر خودش را کنترل کند، خطرناک تر است، زیرا زمان رهاشدن از آن فشار نیز فزاینده خواهد رسید. در یک زندگی بیست و چهار ساعته در کنترل، باید یکی دو ساعته استراحت بدهی، و در طول این دوران چنان سیلی از گناهان سرکوب شده سربرمی آورند که فرد خودش را در میان دوزخ می یابد.

مرد مقدس خودش را بسیار تحت کنترل گرفت تا در مورد لباس ها حرفی نزند. وضعیت او را متصور شوید. حتی اگر مقداری کم مذهبی باشید، می توانید وضعیت او را از روی تجربه های خودتان متصور

شوید. اگر تاکنون به چیزی قسم خورده باشید یا پیمانی بسته باشید، یا خودتان را برای چیزی کنترل کرده باشید، باید وضعیت رقت باری را که چنین شخصی از آن گذر می کند خوب بشناسید.

داخل خانه شدند. مرد مقدس خیس عرق شده بود، درونش آشوبی برپا بود.

دوستش نیز با دیدن وضعیت پر تنش او دچار نگرانی شده بود.

به آهستگی و با دقت، هر واژه از معرفی اش چنین را بیان کرد: "با دوستم جمال آشنا شوید. او دوستی قدیمی است و مردی بسیار نازنین است...." برای لحظه ای متزلزل شد. گویی فشاری عظیم از درونش وارد شد و تمام آن کنترل را شست و باخود برد و از دهانش پرید: "و لباس ها؟ مرا معذور بدارید، نمی خواهم در مورد آن ها حرف بزنم، زیرا سوگند خورده ام!"

تاجایی که به سکس مربوط است، چیزی که بر سر این مرد آمده بر سر تمام بشریت آمده است! سکس چون محکوم شده، به یک وسواس، به یک بیماری، به یک زخم بدل شده است. زهر آگین گشته است.

به کودکان از همان ابتدا آموخته می شود که سکس گناه است. به دخترها آموزش می دهند، به پسرها آموزش می دهند که سکس گناه است. آنوقت دختر رشد می کند و پسر رشد می کند: بلوغ فرا می رسد. سپس ازدواج می کنند و سفر به دنیای سکس با اعتقادات قوی که سکس گناه است آغاز می شود. در هندوستان همچنین به دختر گفته می شود که شوهرش، خدایش هم هست!

او چگونه می تواند به کسی که او را به گناه می برد، حرمت نهد؟ چطور ممکن است؟

به پسر گفته می شود، "این همسر تو است، شریک زندگیت، نیمه ی بهتر تو." ولی آن زن او را به دوزخ می کشاند ___ زیرا متون مقدس می گویند که "زن دروازه ی دوزخ است!" "این دروازه ی دوزخ شریک زندگی من است؟ نیمه ی بهتر من است؟ این نیمه ی بهتر دوزخی و گناه آلود؟...." فرد چگونه می تواند با او به هماهنگی برسد؟

چنین آموزش هایی زندگی زناشویی انسان ها را در تمام دنیا نابود ساخته است. وقتی زندگی یک زوج چنین نابود شود، هیچ امکانی برای عشق باقی نمی ماند. و اگر حتی یک زن و شوهر __ جایی که کشش عشق طبیعی و خودانگیخته است __ نتواند آزادانه

به یکدیگر عشق بورزند، آنوقت چه کسی می تواند دیگری را دوست داشته باشد؟

همین عشق بین شوهر و زن می تواند به چنان اوجی ارتقا یابد، به چنان حد اعلائی برسد که تمام موانع را بشکند و هرچه بیشتر و بیشتر گسترش یابد. این ممکن است. ولی اگر در نطفه خفه شود، اگر نابود شود و مسموم گردد، آنوقت چیزی برای رشد کردن نیست، چیزی برای گستردن وجود ندارد.

راماجونا Ramajuna در روستایی اقامتی کوتاه داشت.

مردی نزد او آمد و به او گفت که می خواهد خداوند را تجربه کند.

راماجونا از او پرسید، "آیا تاکنون عاشق کسی بوده ای؟"

مرد پاسخ داد: "نه من هرگز به این چیزهای پیش پافتاده فکر نمی کنم. من هرگز این چیزهای پست را

طالب نیستم، من می خواهم خدا را تجربه کنم."

راماجونا دوباره پرسید، "آیا هیچگاه به عشق فکر نکرده ای؟"

مرد با تاکید تمام پاسخ داد: "من حقیقت را می گویم."

مرد بیچاره درست می گفت. در دنیای مذهب، عاشق بودن یک عدم صلاحیت است.

او یقین داشت که اگر می گفت عاشق کسی بوده، آن پیر از او خواهد خواست تا خودش را در همانجا و

هم اکنون از آن خلاص کند __ که وابستگی ها را رها سازد و عواطف دنیایی را ترک گوید تا بتواند از

او درخواست ارشاد کند. بنابراین حتی اگر هم کسی را دوست می داشته، پاسخ منفی داد. زیرا کجا می

توانید شخصی را پیدا کنید که هرگز،

کمی هم عاشق نبوده باشد؟

راماجونا برای سومین بار پرسید، "چیزی بگو، خوب فکر کن. نه حتی کمی عشق؟ ___ برای یک نفر، برای هیچکس؟ آیا هیچکس را حتی کمی هم دوست نداشته ای؟"

سالک گفت، "مرا ببخش، ولی چرا یک سوال را بارها و بارها تکرار می کنی؟ من حتی از فاصله ای دور هم عشق را لمس نکرده ام. من می خواهم خدا را تجربه کنم."

آنوقت در اینجا راماجونا گفت، "پس تو باید مرا معذور بداری. لطفاً نزد دیگری برو. تجربه ی من نشان می دهد که اگر کسی را دوست داشته باشی، هر کسی را، که اگر مزه ای از عشق را چشیده باشی، آن عشق می تواند به چنان نقطه ای گسترش یابد که به خداوند برسد. ولی اگر تو هرگز عاشق نبوده ای، آنوقت چیزی در درون نداری که رشد بدهی. تو آن بذر را نداری که بتواند به یک درخت رشد یابد. برو و از دیگری پرس."

اگر بین یک زن و شوهر عشق نباشد... اگر زن عشق به شوهر را نشناخته باشد و شوهر هم عشق ورزیدن به زنش را نشناسد، اگر فکر کنید که اینان قادر خواهند بود به فرزندانشان عشق بدهند، در اشتباه تاسف بار و اندوه آوری هستید!

مادر تنها می تواند به آن اندازه عاشق پسرش باشد که عاشق شوهرش است ___ زیرا آن پسر بازتاب شوهرش است.

اگر عشقی برای شوهر نباشد، چطور ممکن است عشق به کودک وجود داشته باشد؟ و اگر به کودک عشق داده نشده باشد ___ فقط بزرگ کردن و بارآوردن فرزندان، عشق نیست ___ چطور از فرزند انتظار دارید که مادر و پدرش را دوست بدارد؟

این واحد زندگی که خانواده خوانده می شود، از طریق محکوم کردن و تقبیح سکس و برجسب گناه به آن زدن مسموم شده است. و آنچه ما دنیا می خوانیم، درواقع یک شکل بزرگ شده از

خانواده enlarged form of the family است. و آنوقت شیون می کنیم که عشق در جایی یافت نمی شود!

تحت این وضعیت، چگونه انتظار دارید عشق را در جایی پیدا کنید؟

همه می گویند که عاشق هستند! مادران، همسران، پدران، برادران، خواهران و دوستان ___ همه می گویند که عشق می ورزند! ولی اگر به زندگی در مجموعه خودش نگاه کنید، عشق در هیچ کجا مشهود نیست. اگر اینهمه مردم واقعاً عاشق بودند، دنیا باید سرریز از عشق می بود! گل های عشق، یکی بر بالای یکدیگر می باید رشد می کردند! چراغ های عشق می باید در همه جا فروزان می بودند. اگر در هر خانه ای شعله ای از عشق وجود می داشت، چه نوری در این دنیا برپا می شد! ولی در عوض، ما فضایی سرشار از نفرت، خشم و ستیز می یابیم. حتی یک بارقه نور از عشق در هیچ کجا وجود ندارد.

اینکه باور کنیم همه عاشق هستند، یک دروغ است. و تا زمانی که این دروغ را باور داشته باشیم، حتی سفر در جهتی که آن را واقعی سازد نیز نمی تواند شروع شود. در اینجا هیچکس دیگری را دوست ندارد. و تا زمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته نشود، کسی نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهیم به شما بگوییم که سکس الهی است. انرژی جنسی یک انرژی الهی است، انرژی خدایی است. برای همین است که این انرژی، قادر است زندگی جدید خلق کند.

این بزرگ ترین و اسرارآمیزترین نیرو است.

این مخالفت با سکس را دور بیندازید. اگر هرگز مایل به این هستید که در زندگیتان نور عشق ببارد، این ضدیت با سکس را دور بیندازید. سکس را مسرورانه بپذیرید. قداست آن را تحسین کنید. برکت آن را تحسین و تایید کنید.

عمیق تر و عمیق تر در آن وارد شوید و شگفت زده خواهید شد از اینکه هرچه سکس را با قداست بیشتری بپذیرید، مقدس تر خواهد شد. و هر چه بیشتر با آن مخالفت و ضدیت کنید ___ گویی که چیزی گناه آلود و کثیف است ___ زشت تر و گناه آلوده نیز خواهد شد.

وقتی مردی به زنش نزدیک می شود، باید احساسی از حرمت و قداست داشته باشد، گویی به پرستشگاه می رود.

و وقتی زنی نزد شوهرش می رود، می باید سرشار از قداست و اعجاب باشد ___ گویی به موجودی الهی نزدیک شده است. وقتی در هنگام آمیزش جنسی، دو عاشق و معشوق به هم نزدیک می شوند، آنان در واقع به معبد خدا نزدیک می شوند.

این الوهیت است که در نزدیک شدن آن دو عمل می کند، این نیروی خلاقه ی الهی است که در کار است.

ادراک خود من این است: انسان نخستین لمحّه از فراآگاهی، از مراقبه را در لحظات عشقبازی داشته است ___ نه در هیچ جای دیگر. تنها در لحظات عشقبازی بود که انسان ها، برای نخستین بار دریافتند که اینهمه سرور ممکن است. کسانی که روی این حقیقت مراقبه کردند، کسانی که عمیقاً بر این پدیده ی سکس، این آمیزش، تعمق کرده بودند دیدند که در لحظات اوج، در وقت انزال، ذهن از فکر تهی می شود. برای یک لحظه تمام افکار باز می ایستند. و این تهی بودن ذهن، این ناپدید شدن افکار، سبب بارش سرور الهی

می شود. آنان این راز را دریافتند.

آنان همچنین این راز را کشف کردند که اگر ذهن بتواند از طریق روند های دیگر از افکار خالی شود، همان سرور می تواند به دست آید. نظام یوگا *yoga* و

بی ذهنی *no-mind* از اینجا توسعه یافت که به مراقبه و نیایشگری *prayerfulness* انجامید. در ریشه

ی تمام این ها، تجربه ی عشقبازی قرار دارد. انسان ها اینگونه تجربه کردند که ذهن می تواند ثابت بماند، که ذهن می تواند بدون وارد شدن به عمل جنسی، از افکار خالی شود، و همان سرور که در آمیزش جنسی دست می دهد در آنجا نیز یکی است. به علاوه، فرد می تواند فقط برای زمان محدودی در تجربه ی عشقبازی باشد، زیرا این تخلیه و رها ساختن انرژی است، ولی انسان می تواند پیوسته در وضعیت مراقبه باقی بماند.

می خواهم به شما بگویم که کسی که به مراقبه دست یافته، بیست و چهارساعته همان سروری را تجربه می کند که یک زوج در حین انزال تجربه می کنند. ولی تفاوت اساسی بین این دو سرور وجود ندارد. آن کس که گفت که "ویشایاناند vishyanand و براهماناند brahmanand" سرور توسط افراط در لذت های حسی و سرور توسط ورود به الوهیت__ برادران تنی هستند"، به یقین که حقیقتی را بیان کرده است. هر دو از یک رحم زاده شده اند. هر دو از یک تجربه زاده شده اند. آنان حق داشتند. بنابراین، نخستین اصلی که مایلم به شما بدهم این است که اگر می خواهید پدیده ای را که عشق خوانده می شود بشناسید، نخستین کلید این است که قداست، الوهیت، خدایی بودن سکس را با تمام قلبتان بپذیرید. و در شگفت خواهید شد که هرچه تمام تر و با یکدلی بیشتر سکس را بپذیرید، از آن آزادتر خواهید شد. هرچه عدم پذیرش بیشتری وجود داشته باشد، بیشتر در اسارت آن خواهید بود، همچون آن مرد مقدس که اسیر لباس خودش شده بود! هرچه پذیرش بیشتر و عمیق تر باشد، رهاتر می شوید. پذیرش تمامی زندگی، پذیرش هر آنچه در زندگی طبیعی است را من دیانت religiousness می خوانم. و این دیانت است که انسان را آزاد می سازد.

من آنان را که چیزی طبیعی را در زندگی انکار و نفی می کنند "غیرمذهبی" می خوانم. آنان می گویند: "این بد است، این گناه است، این سمی است، این را ترک کن، آن را ترک کن." آنان که دم از ترک دنیا می زنند انسان هایی غیرمذهبی هستند.

زندگی را همانگونه که هست، در شکل طبیعی اش بپذیر و آن را در تمامیتش زندگی کن. همان تمامیت روز به روز، گام به گام تو را بالا خواهد برد. و خود همین پذیرش، تو را به چنان اوج هایی می کشاند که روزی چیزی را تجربه خواهی کرد که اثری از سکس در آن قابل دیدن نیست. اگر سکس ذغال باشد، روزی الماس عشق نیز از آن متجلی خواهد شد. و این نخستین کلید است.

دومین نکته ی اساسی که می خواهم در موردش به شما بگویم این است که تاکنون تمدن ها، فرهنگ ها و مذاهب در ما سبب تقویت نفس ego شده اند.

این نیز ارزش تامل دارد زیرا که نخستین اصل، انرژی جنسی شما را به انرژی عشق تبدیل می کند، ولی این دومین چیز انرژی جنسی شما را همچون دیواری مانع می شود و اجازه ی جریان یافتن نمی دهد. و این دومین چیز، نفس است، احساس است که "من هستم."

"من هستم" توسط افراد غیرمذهبی ادعا می شود، ولی در مردمان "خوب" و "مذهبی" بسیار بیشتر تاکید دارد.

البته، برای آنان چنین است: "می خواهم به بهشت برسم، می خواهم به رستگاری برسم، به رهایی، این را می خواهم، آن را می خواهم." در هر صورت آن "من" در درونشان حاضر است. هرچه "من" فردی قوی تر باشد، ظرفیتش برای یکی شدن با دیگری کمتر است. آن "من" دیواری در این بین است، خودش را اظهار می کند. اظهار او چنین است: "تو، تو هستی و من، من هستم. فاصله ای بین تو و من هست."

آنوقت مهم نیست که "من" چقدر تو را دوست داشته باشم، شاید تو را در آغوش هم بگیرم، باین وجود دو نفر هستیم.

مهم نیست چقدر از نزدیک باهم دیدار کنیم، هنوز هم فاصله ای در میان است __ من،
 من هستم و تو، تو هستی. برای همین است که حتی صمیمانه ترین تجربه ها نیز برای دیدار نزدیک انسان
 ها، با شکست روبه رو می شود.

بدن ها نزدیک هم می نشینند ولی اشخاص دور باقی می مانند. تاجایی که در درون، "من" وجود داشته
 باشد، احساس "دیگری" نمی تواند ازین برود.

سارتر Sartre جمله ای شگفت انگیز دارد: "دیگری دوزخ است." ولی توضیح نداد که چرا دیگری "
 دیگری" است. دیگری "دیگر" است، زیرا که من، "من" هستم. تا زمانی که من، "من" باشم، دنیای
 اطراف، "دیگری" است __ جدا و دورافتاده. و تا وقتی که جدایی در میان باشد تجربه ی عشق ممکن
 نخواهد بود.

عشق تجربه ی یگانگی است. عشق آن تجربه ای است که آن دیوار فرو ریخته باشد و دو انرژی در
 یگانگی باهم دیدار کرده و یکی گشته اند.

عشق آن تجربه ای است که دیوارها بین دو نفر فرو ریخته و وجودهایشان باهم ملاقات کرده اند، یگانه و
 یکی شده اند. وقتی این تجربه بین دو نفر اتفاق افتد، من آن را عشق
 می خوانم.

وقتی همین تجربه بین یک نفر و تمامیت the whole اتفاق بیفتد، آن را خداگونگی godliness می
 خوانم.

اگر این تجربه بین تو و فردی دیگر رخ بدهد __ که تمام موانع ذوب شوند، که شما در سطحی عمیق تر
 در درون یکی شوید، هم نوا شوید، یک جریان شوید، یک وجود شوید __ آنوقت این عشق است. و
 اگر همین تجربه بین یک فرد و تمامیت رخ بدهد __ که فرد محو شود و با تمامیت یگانه شود __ آنگاه
 این تجربه، خداگونگی است.

و بنابراین، می گویم که عشق نردبام است و خداگونگی مقصد نهایی این سفر است.

چگونه ممکن است که "دیگری" از بین برود، تا وقتی که "من" از بین نرفته ام و "من" خودم را محو نکرده باشم؟

"دیگری" مخلوق پژواک "من" است. هرچه بلند تر فریاد کنم: "من"، "دیگری" با نیروی بیشتری خلق می شود. "دیگری" پژواک "من" انسان است.

و این "من" چیست؟ آیا هیچ در موردش فکر کرده اید؟ آیا پاهای شماست؟ دست هایتان است؟ سرتان یا قلبتان این "من" است؟ "من" شما از چه تشکیل شده است؟

اگر برای لحظه ای ساکت بنشینید و برای کاوش به درون بروید که این "من" چیست و کجاست؟، در شگفت خواهید شد که علیرغم کاوشی شدید، نمی توانید هیچ "من" در هیچ کجا پیدا کنید. هر چه عمیق تر در درون جست و جو کنید، آن هیچی و آن تهیا و آن سکوت عمیق را خواهید یافت و نه یک نفس، نه یک "من" در هیچ کجا.

بیکشو ناگسن *Bhikshu Nagsen* نزد امپراطور میلیند *Milind* فراخوانده شد تا بارگاهش را برکت ببخشد.

پیغام رسان نزد ناگسن رفت و گفت، "راهب ناگسن، امپراطور مایل است شما را ببیند. من آمده ام تا از شما دعوت کنم."

ناگسن پاسخ داد، "اگر تو بخواهی، خواهم آمد. ولی مرا ببخش، شخصی همچون ناگسن در اینجا نیست. فقط یک نام است، فقط یک برچسب کاربردی."

مامور دربار به امپراطور گزارش داد که ناگسن شخصی بسیار عجیب است: او پاسخ داده که می آید، ولی گفته که کسی چون ناگسن در اینجا نیست و این فقط یک برچسب کاربردی است.

امپراطور گفت، "عجیب است. ولی اگر گفته می آید، خواهد آمد."

ناگسن به موقع با ارابه ی سلطنتی وارد شد و امپراطور به استقبال او به دروازه آمد و با صدای بلند گفت، "بیکشو ناگسن، به تو خوش آمد می گویم!"

با شنیدن این، بیکشو شروع به خندیدن کرد. سپس گفت، "من میهمان نوازیتان از ناگسن را می پذیرم، ولی لطفاً به یاد داشته باشید که ناگسنی در اینجا نیست."

امپراطور گفت، "معما می گویی؟ اگر تو وجود نداری، پس چه کسی اینجا می آید و چه کسی استقبال مرا می پذیرد؟ چه کسی با من سخن می گوید؟"

ناگسن به پشت سرش نگاه کرد و پرسید، "آیا این ارابه ای نیست که من با آن به اینجا آمدم؟"

امپراطور پاسخ داد، "آری، خودش است."

"لطفاً اسب ها را از ارابه جدا کنید." چنین کردند.

راهب با اشاره به اسب ها گفت، "آیا این ارابه است؟"

امپراطور گفت، "چگونه اسب را می توان ارابه خواند؟"

با اشاره ی بیکشو، اسب ها کنار رفتند و دیرک هایی که اسب ها را یراق می کردند جدا شدند.

"آیا این دیرک ها ارابه شما هستند؟"

"البته که نه، این ها دیرک هستند و نه ارابه."

سپس چرخ ها را جدا کردند و ناگسن پرسید، "آیا این چرخ ها ارابه هستند؟"

امپراطور گفت، "این ها چرخ هستند، نه ارابه."

راهب ادامه داد و یکایک قطعات را از هم جدا می کرد و امپراطور باید پاسخ می داد،

"این ارابه نیست!"

عاقبت چیزی باقی نماند.

راهب پرسید، "حالا ارابه ی شما کجاست؟ شما به هر یک از بخش ها گفتید که این ارابه نیست. پس به من بگویید حالا ارابه ی شما کجاست؟"

امپراطور به ادراک رسید. دیگر ارابه ای وجود نداشت و وقتی که ذره ذره از هم جدا می شد، هیچکدام از بخش های آن نیز ارابه نبودند.

بیکشو ادامه داد، "منظورم را درک کردید؟ آن ارابه تنها یک کنارهم قرار گرفتن بود، انباشتی از چیزهای مشخص بود. چنین ارابه ای خودش به خودی خود وجود ندارد، نفسی وجود ندارد، یک ارابه فقط یک ترکیب است."

درونتان را بکاوید: نفس شما کجاست؟ "من" شما در کجا قرار دارد؟ شما "من" را در جایی نخواهید یافت.

"من" فقط ترکیبی از انرژی های بسیار است: همین.

هرچه بیشتر به دنبال دست و پای آن و جنبه های آن بگردید چیزی نخواهید یافت. در نهایت، "هیچی" nothingness باقی خواهد ماند. عشق از این "هیچی" زاده می شود، زیرا آن تهیا، تو نیست، خدا است.

مردی در یک روستا یک فروشگاه ماهی فروشی زیبا باز کرد و تابلویی برگ بر سردر آن نوشت: "در اینجا ماهی تازه فروخته می شود."

همان روز اول مردی وارد مغازه شد و خواند: "در اینجا ماهی تازه فروخته می شود." خنده ای کرد و گفت، "مگر ماهی کهنه هم جایی فروخته می شود؟ فایده نوشتن ماهی "تازه" چیست؟" مغازه دار فکر کرد که حق با آن مرد است: "همان لغت "تازه"، فکر "ماهی کهنه" را به مشتری می دهد.

او "تازه" را از تابلوی سردر مغازه اش حذف کرد. حالا تابلو شده بود: "در اینجا ماهی فروخته می شود."

روز بعد پیرزنی وارد شد و تابلو را خواند: "ماهی در اینجا فروخته می شود." مگر شما در جای دیگری هم ماهی می فروشید؟

"اینجا" هم حذف شد. حالا تابلو شده بود: "ماهی فروخته می شود."

روز سوم مشتری دیگری وارد شد و گفت، "ماهی فروخته می شود؟ مگر کسی ماهی را رایگان هم می دهد؟"

کلمه ی فروخته می شود نیز حذف شد. حالا فقط نوشته شده بود: "ماهی"

پیرمردی وارد مغازه شد و به مرد گفت، "ماهی؟ حتی یک مرد نابینا از فاصله ی دور هم می تواند از بوی آن بفهمد"

که در اینجا ماهی فروخته می شود. "ماهی" از تابلو برداشته شد و حالا تابلو سفید بود.

فرد دیگری پرسید، "این تابلو چرا اینجاست؟ از جلوه ی مغازه می کاهد."

تابلو نیز برداشته شد. پس از این روند حذف کردن هیچ چیز باقی نماند: تمام واژه ها برداشته شد، یکی پس از دیگری. و آنچه برجای ماند یک تهی بودن و تهیا بود.

عشق فقط می تواند از تهیا زاده شود، زیرا فقط یک تهیا قادر است با تهیای دیگر در آمیزد، فقط یک خالی می تواند با خالی دیگر یکی شود. نه دو شخص، بلکه فقط دو تهیا می توانند با هم ملاقات کنند زیرا اینک دیگر مانعی وجود ندارد.

به جز تهیا، هرچیز دیگر در اطرافش دیوارهایی هست.

بنابراین نکته ی دوم برای یاد آوری این است که وقتی شخصیت از میان برود، "هست بودن" am-ness

دیگر یافت نمی شود. آنگاه آنچه باقی می ماند، تمامیت است، نه "من".

وقتی چنین اتفاقی بیفتد، تمام موانع، تمام دیوارها فرو می ریزند و آن رود گنگ عشق که در درون پنهان بود ___ و همیشه آماده و منتظر فرد بود تا هیچ شود تا بتواند جریان یابد ___ به بیرون فوران می زند. ما چاه می زنیم. در آن پایین، آب پیشاپیش وجود دارد، نباید آن را از جایی آورد. فقط خاک و زمین باید کنده و برداشته شوند. وقتی چاهی حفر می کنیم دقیقاً چه می کنیم؟ یک تهیا می سازیم تا آبی که در زیر زمین است بتواند فضایی برای حرکت کردن بیابد، فضایی که خودش را در آن نشان بدهد. آب از پیش در درون زمین هست، فضایی برای متجلی شدن می خواهد. مشتاق یک تهیا است ___ که در حال حاضر آن را ندارد. آن چاه اکنون پر از خاک و سنگ است. بنابراین ما آن خاک و سنگ ها را برمی داریم و آن آب به بالا فوران می زند. به همین ترتیب، عشق پیشاپیش عمیقاً در درون انسان ها وجود دارد. آنچه مورد نیاز است آن فضاست، آن تهیا که بتواند به سطح بیاید. ولی ما پر از "من" های خودمان هستیم.

همه "من" خودشان را فریاد می کنند. و به یاد داشته باشید، تا زمانی که "من" خود را فریاد کنید، چاهی هستید پر از سنگ و خاک و جریان عشق از این چاه فوران نخواهد زد ___ نمی تواند جاری شود.

شنیده ام که روزگاری یک درخت عظیم و قدیمی وجود داشت که شاخه هایش به آسمان افرشته بود. وقتی که گل می داد، پروانه ها، در انواع شکل ها و اندازه ها و رنگ ها می آمدند و اطراف آن می رقصیدند. وقتی که میوه می داد، پرندگان از دوردست ها می آمدند و بر آن درخت می نشستند.

شاخه هایش همچون بازوهای گسترده در باد بودند، بسیار زیبا به نظر می رسیدند.

یک پسر بچه ی کوچک عادت داشت هر روز زیر این درخت بازی کند و آن درخت قدیمی و زیبا عاشق این پسر شد. بزرگ و قدیمی می تواند عاشق کوچک و جوان شود، اگر این فکر را حمل نکند که بزرگ است.

آن درخت این فکر را نداشت که بزرگ است __ فقط انسان ها چنین افکاری دارند ____ بنابراین عاشق آن پسر بچه شد. نفس همیشه سعی دارد عاشق چیزهای بزرگ شود. نفس همیشه می کوشد با چیزهای بزرگ تر از خودش مرتبط باشد. ولی برای عشق هیچکس بزرگتر و کوچکتر نیست. عشق هر کس را که نزدیک شود در آغوش می گیرد.

بنابراین، درخت برای آن پسر که هر روز می آمد و زیر آن می نشست، عشقی را رشد داد. شاخه هایش بالا بودند، ولی برای اینکه پسر بتواند گل هایش را بکند و میوه هایش را بچیند، آن ها را فرود می آورد. عشق همیشه آماده ی تعظیم کردن است، نفس هرگز آماده نیست که سرخم کند. اگر به نفس نزدیک شوی خودش را بالاتر می کشاند، خودش را سفت می گیرد تا نتوانی آن را لمس کنی. کسی که بتواند لمس شود، به نظر پایین تر می آید.

کسی که نتواند لمس شود، کسی که بر اریکه قدرت در پایتخت تکیه زده، به نظر بزرگ می آید.

کودک بازیگوش می آید و درخت در برابرش سرخم می کند. وقتی پسر بچه گل هایش را می چیند، درخت احساس شادمانی زیاد می کند، تمام وجودش سرشار از عشق می شود.

عشق وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی ببخشد. نفس وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی بستاند.

آن پسر بزرگ شد. گاهی روی زانوهای درخت به خواب می رفت، گاهی از میوه هایش می خورد و گاه تاجی از گل های درخت را بر سر می گذاشت و همچون پادشاه جنگل نمایش می داد. وقتی گل های عشق وجود داشته باشند، انسان احساس می کند که شاه است. ولی وقتی خارهای نفس وجود دارند انسان بیچاره و مستاصل می شود.

وجود آن درخت بادیدن آن پسرک که تاجی از گل هایش را بر سر داشت و می رقصید سرشار از وجد و سرور می شد. سپس در عشق سر تکان می داد و همراه نسیم آواز

می خواند. پسر بیشتر رشد کرد و شروع کرد به بالا رفتن از درخت تا روی شاخه هایش تاب بخورد.

وقتی پسرک روی شاخه هایش استراحت می کرد، درخت بسیار خوشحال بود.

عشق وقتی خوشحال است که به کسی راحتی بدهد. نفس فقط وقتی خوشحال است که خوشی دیگری

را از او بگیرد.

با گذشت زمان، سنگینی وظایف دیگر به پسر محول شده بود. جاه طلبی ها وارد شدند، او باید امتحان

می داد و باید با دوستانش رقابت می کرد، بنابراین به طور مرتب نزد درخت نمی آمد. ولی درخت

باهیجان منتظر دیدار او بود.

درخت با روحش او را صدا می زد: "بیا. بیا. منتظرت هستم."

عشق همیشه انتظار معشوق را دارد. عشق یک انتظار کشیدن است. وقتی که پسر نمی آمد، درخت

احساس اندوه می کرد. عشق تنها یک اندوه دارد: وقتی که نتواند سهم شود، عشق وقتی که نتواند بدهد

غمگین است.

عشق وقتی شاد است که بتواند بدهد و سهم شود. عشق وقتی خوشحال ترین است که بتواند با تمامیت

نثار کند.

پسر بزرگتر شد و روزهایی که نزد درخت می رفت کمتر و کمتر می شد. هرکس که در دنیای رقابت

بزرگ شود، وقت کمتر و کمتری برای عشق خواهد یافت.

پسر اینک در جاه طلبی های دنیایی گرفتار شده بود: "کدام درخت؟ چه کسی وقتش را دارد؟"

یک روز، وقتی که پسرک گذر می کرد، درخت او را فرا خواند: "گوش بده!"

صدایش در هوا منتشر شد: "گوش بده!"

من منتظر تو هستم، ولی نمی آیی. من هر روز منتظر تو هستم."

پسر گفت، "تو چه داری که من باید نزد تو بیایم؟ من دنبال پول هستم."

نفس همیشه دنبال انگیزه است: "تو چه داری که پیشکش کنی تا نزد تو بیایم؟ اگر بتوانی چیزی به من بدهی، می توانم بیایم. وگرنه، نیازی نیست که نزد تو بیایم."

نفس همیشه انگیزه دارد، منظور دارد. عشق بی انگیزه است، بدون منظور است. عشق پاداش خودش است.

درخت با تعجب گفت، "تو فقط وقتی می آیی که من چیزی به تو بدهم؟ من می توانم همه چیز به تو بدهم."

چیزی که نگه بدارد withholds، عشق نیست.

این نفس است که نگه می دارد، عشق بی قید و شرط می بخشد.

درخت ادامه داد: "ولی من پول ندارم. این فقط یک اختراع انسان است. ما چنین

مرض هایی نداریم و ما مسرور هستیم. شکوفه ها بر ما می رویند. میوه های بسیار

می دهیم. سایه های مطبوع می دهیم. در نسیم به رقص درمی آییم و آواز می خوانیم. پرندگان معصوم

روی شاخه های ما می جهند و آواز می خوانند زیرا ما هیچ پولی نداریم. روزی که درگیر پول شویم،

همچون شما انسان های بدکاره و رنجور می شویم که در معابد می نشینید و به مواعظی گوش می دهید

تا که چگونه به آرامش برسید و چگونه عشق به دست آورید. نه، نه، ما پولی نداریم."

پسر گفت، "پس برای چه نزد تو بیایم؟ باید جایی بروم که پول باشد. من نیاز به پول دارم."

نفس خواهان پول است زیرا پول قدرت است. نفس نیازمند قدرت است.

درخت عمیقاً به فکر رفت و سپس چیزی را دریافت و گفت، "یک کار بکن. تمام میوه های مرا بچین و

بفروش. شاید بتوانی پولی به دست آوری."

پسر بی درنگ دست به کار شد. از درخت بالا رفت و تمام میوه های درخت را چید. حتی آن ها را که نرسیده بودند تکان داد تا بیفتند. شاخه های درخت شکسته شدند و برگ های آن با خشونت فرو می ریختند.

درخت بسیار شاد بود و از شوق برافروخته بود.

حتی شکسته شدن نیز عشق را شاد می سازد، ولی نفس حتی در به دست آوردن نیز راضی نیست، نفس ناشاد است.

پسر حتی برنگشت تا از درخت تشکر کند. ولی درخت به این توجهی نکرد. وقتی که پسر پیشنهاد عاشقانه ی او را برای چیدن میوه هایش و فروش آن ها پذیرفت، درخت تشکر خودش را دریافت کرده بود.

برای مدتی های زیاد پسر بازنگشت. حالا او پول داشت و سعی داشت با این پولش پول بیشتری به دست آورد.

او درخت را تماماً از یاد برده بود. سال ها گذشت. درخت غمگین بود. مشتاق بازگشت پسر بود ____ همچون مادری که سینه هایش پر از شیر باشد، ولی پسرش گم شده باشد. تمامی وجود مادر، پسرش را می خواهد تا بتواند بیاید و او را سبکبار کند. حالت درونی درخت چنین بود. تمامی وجودش در اشتیاق بود.

پس از سال ها، پسر که اکنون مردی بالغ شده بود نزد درخت بازگشت.

درخت گفت، "نزد من بیا. بیا و مرا درآغوش بگیر."

مرد گفت، "بس کن این حرف بی معنی را. آن یک احساس کودکی بود."

نفس، عشق را همچون یک چیز بی معنی می بیند، یک افسانه ی دوران کودکی.

ولی درخت دعوتش کرد: "بیا، روی شاخه هایم تاب بخور. بیا با من برقص."

مرد پاسخ داد: "این حرف های بیفایده را کنار بگذار! من می خواهم یک منزل بسازم.

آیا می توانی یک منزل به من بدهی؟"

درخت با تعجب گفت، "یک منزل؟ من بدون منزل زندگی می کنم."

فقط انسان ها هستند که در منزل زندگی می کنند. هیچکس دیگر در این دنیا به جز انسان در منزل زندگی نمی کند.

و آیا وضعیت انسان ها را می بینید __ اوضاع این انسان های منزل یافته را؟!

هرچه خانه ها بزرگ تر می شوند، خود انسان ها کوچک تر می شوند....

درخت گفت، "ما در منزل زندگی نمی کنیم. ولی می توانی یک کار بکنی. می توانی

شاخه های مرا ببری و با آن ها یک خانه بسازی."

مرد بدون یک لحظه درنگ تبری آورد و تمام شاخه های درخت را قطع کرد.

اینک آن درخت فقط یک قطعه الوار خشک شده بود: برهنه. ولی درخت بسیار خوشحال بود.

عشق وقتی که حتی دست و پایش برای معشوق قطع می شود نیز خوشحال است.

عشق بخشاینده است، عشق همیشه آماده ی سهم کردن و بخشایش است.

مرد حتی به عقب بازنگشت تا به درخت نگاه کند. او خانه ای ساخت و روزها و سال ها گذشت.

تنه ی درخت منتظر شد و منتظر شد. می خواست او را صدا بزند، ولی دیگر نه شاخه ای داشت و نه

برگی که به او صدا بدهد. باد می وزید، ولی او نمی توانست از آن صدایی بسازد.

و هنوز هم روحش از یک صدا سرشار بود: "بیا، بیا، عزیز من، بیا."

مدت ها گذشت و آن مرد سالخورده شد. روزی از آن حوالی می گذشت و آمد و نزدیک درخت

نشست.

درخت پرسید، "چه کار دیگری می توانم برای انجام دهم؟ پس از مدت های بسیار زیاد آمده ای."

پیرمرد گفت، "چه کار می توانی برایم بکنی؟ من می خواهم به سرزمین های دوردست بروم تا پول بیشتری به دست آورم. به یک قایق نیاز دارم."

درخت با خوشحالی گفت، "تنه ی مرا ببر و از آن یک قایق بساز. من بسیار خوشحال می شوم که قایق تو بشوم و تو را به سرزمین های دوردست ببرم تا پول به دست آوری. ولی لطفاً از

خودت خوب مراقبت کن و زود برگرد. من همیشه منتظر بازگشت تو خواهم بود."

مرد اره ای آورد و شروع کرد به بریدن تنه درخت، قایقی ساخت و به سفر رفت.

حالا آن درخت دیگر یک کنده ی کوچک است. و منتظر معشوقش است تا باز گردد.

درخت صبر می کند و صبر می کند و صبر می کند. ولی اینک دیگر چیزی برای

پیشکش کردن ندارد. شاید آن مرد دیگر هرگز نزد او برنگردد. نفس همیشه جایی می رود که چیزی برای به چنگ آوردن وجود داشته باشد.

نفس جایی نمی ورد که چیزی برای به دست آوردن وجود نداشته باشد.

شبی نزدیک آن تنه ی درخت استراحت می کردم. برایم زمزمه کرد: "آن دوست من هنوز بازنگشته

است. خیلی نگرانم که شاید غرق شده و یا گم شده باشد. شاید در یکی از آن کشورهای دورافتاده گم

شده باشد. شاید اکنون زنده هم نباشد. چقدر مشتاقم از او خبری به دست آورم! چون آخر عمرم است،

دست کم با داشتن خبری از او راضی می شدم.

آنوقت می توانستم با خوشحالی بمیرم. ولی او حتی اگر هم بتوانم او را بخوانم باز نخواهد گشت. من

دیگر هیچ چیز برای دادن ندارم و او تنها زبان گرفتن را می داند."

نفس فقط زبان گرفتن را می داند، عشق زبان بخشیدن است.

من بیش از این چیزی نخواهم گفت. اگر زندگی بتواند همچون این درخت بشود، شاخه هایش را به دوردست ها بگستراند تا همه بتوانند در سایه اش پناه بگیرند، آنوقت می توانیم عشق را درک کنیم.

برای عشق هیچ کتاب مقدس، هیچ تعریف و هیچ نظریه ای وجود ندارد. عشق هیچ آداب و اصولی ندارد.

در عجب بودم که در مورد عشق چه می توانم به شما بگویم. توصیف عشق بسیار دشوار است می توانستم فقط بیایم و بنشینم __ اگر فقط می توانست از چشم هایم دیده شود، شاید همان کافی می بود، یا اگر می توانست در حرکت دست هایم احساس شود، می توانستید آن را ببینید و بگویید: عشق این است.

ولی عشق چیست؟ اگر در چشمان من دیده نشود، اگر در حرکت دست هایم احساس نشود، آنوقت به یقین هرگز توسط کلامم احساس نخواهد شد.

من از شما بسیار سپاسگزارم که با عشق و سکوت به من گوش دادید. و اکنون، در پایان، من به الوهیت درون یکایک شما تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام *pranams* مرا بپذیرید.

جلسه ی دوم

جاذبه در چیست؟

عزیزان من:

صبحی زود پیش از طلوع خورشید، مردی ماهیگیر به رودخانه رسید. در ساحل به چیزی برخورد کرد که به نظر کیسه ای از سنگ می آمد. کیسه را برداشت، تورش را در کناری نهاد و در ساحل منتظر طلوع خورشید شد.

او منتظر دمیدن شفق بود تا کار روزانه اش را شروع کند. با تنبلی، سنگی از آن کیسه در آورد و به میان رودخانه ی آرام پرتاب کرد. سپس سنگی دیگر انداخت و یکی دیگر. در سکوت بامدادی صدای برخورد سنگ با آب برایش خوشایند بود، پس یکی یکی سنگ ها را به درون رودخانه پرتاب کرد.

خورشید به آرامی بالا می آمد. تا این وقت او تمام سنگ های آن کیسه را به جز یکی که در کف دست نگه داشته بود، به میان رودخانه انداخته بود. وقتی که در نور خورشید به آنچه که در دست داشت نگاه کرد، قلبش تقریباً ایستاد، نفسش بند آمده بود! یک قطعه الماس در دست داشت. او یک کیسه از این الماس ها را به رودخانه پرتاب کرده بود، این آخرینش است که در دست دارد. فریاد کشید. گریه کرد. او اتفاقی به چنین گنجینه ای برخورد کرده بود. ولی در تاریکی، ناخواسته، تمامش را دور انداخته بود.

به نوعی، ماهیگیری خوش اقبال بود، هنوز یکی باقی مانده بود. پیش از اینکه این یکی را نیز دور بیندازد، نور دمیده بود.

مردم عموماً اینقدر هم خوش اقبال نیستند. تمام زندگیشان طی می شود و خورشید هرگز نمی دمدم، صبح هرگز در زندگی آنان وارد نمی شود. آن نور هرگز فرا نمی رسد و آنان تمام الماس های زندگی را پرتاب کرده اند و پنداشته اند که آن ها قلوه -سنگ pebbles بودند.

زندگی گنجینه ای گرانبه است، ولی ما هیچ کاری به جز هدر دادن، اسراف و برباد دادنش با آن انجام نمی دهیم.

حتی پیش از این که بدانیم زندگی چیست، آن را هدر داده ایم. زندگی بدون تجربه ی آن چیزی که در آن پنهان بوده، به پایان می رسد __ چه رازی، یک سری، چه بهشتی، چه سروری، چه رهایی.

در این سه روز آینده، می خواهم نکاتی در مورد گنج های زندگی برایتان بگویم.

ولی برای کسانی که آن ها را قلوه سنگ فرض کرده اند اینکه چشم هایشان را باز کنند و ببینند که آن ها الماس هستند، بسیار دشوار است. و کسانی که زندگیشان را در دورانداختن آن الماس ها به هدر داده اند

رنجیده خواهند شد، اگر به آنان بگویی که آن ها الماس هستند و نه قلوه سنگ. آنان آتش خواهند

گرفت، نه به این سبب که آنچه گفته می شود نادرست است، بلکه به این سبب که این نشانگر خطای

ایشان است، زیرا این به یادشان می آورد که چگونه گنج های پرارزشی را دورانداخته اند.

ولی مهم نیست که چه مقدار از گنج از دست رفته، حتی اگر هنوز یک لحظه از زندگی باقی مانده باشد،

باز هم چیزیمی تواند نجات بیابد. هنوز هم چیزی می تواند شناخته شود، هنوز هم چیزی می تواند کسب

شود.

در جست و جوی زندگی، هرگز چنان دیر نیست که انسان احساس نومیدی despair کند.

ولی ما در جهل خود، در تاریکی خود، فرض کرده ایم که در زندگی هیچ چیز جز

قلوه سنگ و سنگ وجود ندارد.

آنان که تحت تاثیر این فرضیه از حرکت بازایستاده اند، شکست خویش را، پیش از اینکه تلاشی برای جست و جو آغاز کنند، پذیرفته اند.

نخستین پیش هشدار می خواستم در مورد چنین نومی و این فرضیه به شما بدهم این است که زندگی انباری از کثافات و قلوه سنگ ها نیست. زندگی بسیار بیشتر از این چیز هاست. در میان همین کثافت و قلوه سنگ، چیزهای بسیاری نهفته است.

اگر چشمان درستی برای دیدن داشته باشی، خواهی دید که نردبام رسیدن به الوهیت نیز از همین زندگی برمی خیزد. در میان این بدن خاکی که از خون است و گوشت و استخوان، چیزی نهفته که ورای این هاست، چیزی که ربطی به گوشت و پوست و استخوان ندارد. در همین بدن ___ که امروز زاده شده و فردا می میرد، به خاک بازمی گردد ___ آنکه هرگز نمی میرد زندگی می کند، آنچه که هرگز زاده نشده و هرگز نمی میرد.

آن بی شکل، در شکل زندگی می کند و آن نادیدنی، در دیدنی منزل دارد. در میان مه مرگ، شعله ی جاودانگی نهفته است. در میان دود دنیای فانی، شعله ی آن باقی نهفته است، نوری که هرگز خاموش نمی شود.

ولی ما با دیدن دود عقب می نشینیم و هرگز شعله را نمی یابیم. یا آنان که قدری بیشتر شجاعت دارند، قدری در میان دود جست و جو می کنند، ولی آنان نیز در میان دود گم می شوند و به شعله نمی رسند.

این سفر اکتشافی به آن شعله ی ورای دود، به خود درون بدن و به الوهیت نهفته در طبیعت را چگونه آغاز کنیم؟ چگونه می تواند محقق شود؟
من این را در سه مرحله برایتان باز می کنم.

مورد اول این است که ما در مورد زندگی چنان نگرش ها و افکار و فلسفه هایی ساخته ایم که به واسطه ی وجود آن ها، از دیدن حقیقت زندگی محروم هستیم. ما پیشاپیش قبول کرده ایم که زندگی چیست __ بدون هیچگونه جست و جو، بدون هیچ طلب و بدون هیچ اداری از خودمان.

ما تنها فکری از پیش تعیین شده و از پیش متصور شده در مورد زندگی را درک کرده ایم. ما هزاران سال است که یک چیز را چون ذکر مدام آموخته ایم: زندگی بی معنی است، زندگی عبث است، زندگی رنج است، زندگی فقط برای ترک کردن آن خوب است! این ها از بس که تکرار شده، همچون صخره در وجودمان سخت شده است. به همین دلیل، زندگی شروع کرده به تبدیل شدن به یک رنج بزرگ و به نظر عبث می آید. به این سبب، زندگی تمام خوشی، تمام عشق و تمام زیبایی اش را از دست داده است. انسان زشت گشته و به موجودی رنجور بدل شده است.

و پس از پذیرفتن اینکه زندگی رنج و عبث است، ابداً جای تعجب نیست اگر تلاش برای بامعنا کردن آن نیز متوقف شود. اگر پذیرفته باشی که زندگی زشت است، چرا به دنبال زیبایی در آن بگردی؟ و وقتی انسان قویاً باور داشته باشد که زندگی فقط برای تارک دنیا شدن خوب است، آنوقت چه معنی دارد که سعی کنی آن را تزئین کنی، تمیز کنی و آن را پالایش کنی و زیبا کنی؟

نگرش انسان ها به زندگی بی شباهت به نگرش آنان نسبت به اتاق انتظار ایستگاه قطار نیست. شخص می داند که فقط چند ساعت در آنجا خواهد بود و به زودی حرکت خواهد کرد. اتاق انتظار چه اهمیتی دارد؟

چه معنایی دارد؟ بنابراین هر کاری با آن می کند: تف می کند، آن را کثیف می کند.

او بی خیال است، در مورد اتاق انتظار فکر نمی کند ___ هرچه باشد او به زودی آنجا را ترک می کند.

ما با زندگی همینگونه رفتار می کنیم ___ همچون یک منزلگاه موقتی.

آنوقت نیاز به جست و جو برای خلق زیبایی و حقیقت در زندگی کجاست!؟

می خواهیم به شما بگوییم که ما به یقین از این زندگی خواهیم رفت، ولی هیچ راهی برای جدا شدن از خود زندگی وجود ندارد. ما این منزل را ترک خواهیم کرد، از این مکان خواهیم رفت، ولی جوهره ی

زندگی با ما می ماند ___ ما همان هستیم. مکان عوض

می شود، منزل عوض می شود، ولی زندگی؟ زندگی با ما خواهد بود.

مطلقاً هیچ راهی برای خلاصی از آن وجود ندارد.

و نکته این نیست که ما جایی را که اقامت داشتیم زیبا کرده ایم، محیطی عاشقانه در جایی که اقامت داشتیم خلق کرده ایم... نکته این نیست که ما در آنجا ترانه ای شادمانه خوانده باشیم. نکته این است که کسی که ترانه ای شاد می خواند، امکانی برای شادی بیشتر برای خودش باز کرده است. کسی که آن منزل را زیبا ساخته، به ظرفیتی برای یافتن زیبایی بیشتر دست یافته است. کسی که حتی آن دقایق را در اتاق انتظار با عشق گذرانده باشد، لیاقت دریافت عشقی گسترده تر را کسب کرده است.

ما توسط کارهایی که می کنیم شکل داده می شویم. در نهایت، این اعمال ما است که ما را می سازد.

کارهایی که می کنیم، رفته رفته، خالق زندگی ها و روح های ما می شوند. آنچه در زندگی انجام می دهیم، تعیین می کند که چگونه خودمان را خلق می کنیم. رفتار ما در زندگی تعیین کننده ی جهت سفر روح ما است، راهی که در آن پیش خواهد رفت، دنیاها ی تازه ای که کشف خواهد کرد.

اگر آگاه باشیم که این رفتار ما است که ما را می سازد، آنوقت شاید این دیدگاه که زندگی عبث و بی معنی است، اعتبار خودش را ازدست بدهد. آنوقت شاید این فکر که «زندگی یک رنج است» نیز به نظر خطا بیاید.

آنوقت شاید نگرش ضد زندگی به نظرمان غیرمذهبی برسد.

ولی ما تاکنون به نام مذهب فقط انکار و نفی زندگی را آموخته ایم. تا اینجا، واقعیت این است که کل مذهب فقط مرگ گرا بوده است و نه زندگی گرا.

آنچه پس از مرگ می آید مهم بوده است، نه آنچه پیش از مرگ وجود دارد!

تاکنون، دیدگاه مذهب این بوده که به مرگ حرمت نهد، نه به زندگی.

در هیچ کجا حرمت به گل زندگی یافت نمی شود. در همه جا فقط تحسین و تمجید از

گل های مرده و پژمرده وجود دارد، گل هایی که به گور رفته اند.

تاکنون، تمام توجه مذهب به این بوده که پس از مرگ چیست __ بهشت، رستگاری، نیروانا.

گویی آنچه که پیش از مرگ وجود دارد ابداً مورد علاقه ی مذهب نیست.

می خواهم به شما بگویم که اگر قادر نباشید از آنچه که پیش از مرگ وجود دارد مراقبت کنید، هرگز

قادر نخواهید بود از آنچه که پس از مرگ می آید، مراقبت کنید. اگر آنچه را که اینجا است، پیش از

مرگ وجود دارد، بی معنی بینیم، نمی توانیم هیچ ارزش و مقامی برای معنی آنچه که پس از مرگ می

آید پرورش دهیم.

آمادگی برای مرگ باید توسط تمام چیزهایی که در اینجا و در این زندگی وجود دارد صورت بگیرد.

اگر دنیایی دیگر پس از مرگ وجود داشته باشد، در آنجا نیز ما فقط قادر خواهیم بود آنچه را که در

اینجا و در این دنیا ساخته ایم بینیم. ولی تاکنون تنها چیزی که تبلیغ شده، ترک کردن و وانهادن این دنیا

بوده است.

می خواهم به شما بگویم که هیچ خدایی به جز خود زندگی وجود ندارد. نمی تواند وجود داشته باشد. همچنین مایلم به شما بگویم که تلاش برای کامل کردن هنر زندگی، کوشیدن برای کامل ساختن هنر مذهب است، و تجربه کردن آن حقیقت غایی در خود همین زندگی، نخستین گام برای رستگاری نهایی است.

کسی که خود زندگی را از دست بدهد، به یقین هر چیز دیگر را از دست داده است. با این حال، رویکرد انسان تا این زمان دقیقاً مخالف این بوده است. آن رویکرد به شما می گوید که زندگی را ترک کنید، دنیا را وانهد. از شما نمی خواهد تا در زندگی جست و جو کنید. از شما درخواست نمی کند تا هنر زندگی کردن را بیاموزید. آن رویکرد همچنین به شما نمی گوید که اینکه زندگی را چگونه احساس می کنید، بستگی به این دارد که چگونه به آن نگاه می کنید. اگر زندگی به نظر تاریک و مصیبت بار می آید به سبب روش زندگی کردن غلط شماست. اگر بدانید که چطور درست زندگی کنید، همین زندگی همچنین می تواند بارشی از برکات باشد. من دین را هنر زندگی کردن می خوانم. مذهب نفی و انکار زندگی نیست، پلکانی است برای رفتن به ژرفای زندگی.

دین پشت کردن به زندگی نیست، بلکه باز کردن کامل چشم ها به زندگی است.

دین فرار از زندگی نیست، دین نامی است برای درآغوش کشیدن زندگی به طور کامل.

دین یعنی رویارویی تمام با زندگی.

شاید به سبب همین سوء تفسیرها باشد که فقط مردمان سالخورده علاقه ای به مذهب

نشان می دهند. به معابد و پرستشگاه ها بروید و فقط مردمان سالمند را در آن ها خواهید یافت. جوانان را

در آنجا نخواهید دید. چرا؟ فقط یک توضیح می تواند وجود داشته باشد: تا امروز، مذاهب ما مذاهب

مردمان سالخورده بوده اند، مذهب کسانی که به مرگشان نزدیک می شوند، کسانی که اینک ترس از

مرگ آنان را دنبال می کند و حالا به "پس از مرگ" علاقمند شده اند و می خواهند بدانند که پس از مرگ چه چیزی وجود دارد.

مذهبی که بر اساس فلسفه ی مرگ شکل گرفته چگونه می تواند تمامی زندگی را تحت تاثیر قرار دهد؟

مذهبی که به مرگ می اندیشد چگونه می تواند این دنیا را مذهبی کند؟ نمی تواند. حتی پس از پنج هزار سال آموزش مذهبی، دنیا از بی دینی به بی دینی بیشتر فرو می رود.

باوجودی که از نظر معابد و مساجد و کلیساها و کشیشان، آموزگاران و مرتاضان کمبودی در این سیاره وجود ندارد، ولی مردم آن قادر نبوده اند که مذهبی شوند. و قادر هم نخواهند بود، زیرا خود پایه ی مذهب اشتباه است.

پایه ی مذهب، به جای زندگی، مرگ شده است.

به جای گل های شکوفا، نقطه ی توجه مذهب، گور است.

جای شگفتی نیست که اگر مذهب مرگ گرا قادر نیست قلب زندگی را به هیجان در آورد.

مسئول تمام این ها کیست؟

در طول این سه روز، مایلم مذهب زندگی را مورد بحث قرار دهم و برای این، نیاز است که نخست یک نکته ی کلیدی درک شود. تاکنون به جای فهمیدن و اکتشاف نیروی جنسی، همه کار برای پنهان کردن، سرکوب و فراموشی این حقیقت اصلی زندگی انجام شده است. و اثرات نامطلوب این تلاش برای

فراموشی و انکار آن در سراسر دنیا منتشر شده است.

در زندگی معمولی انسان ها عنصر مرکزی چیست؟ خدا؟ روح؟ حقیقت؟ نه.

در هسته ی درونی انسان ها چیست؟

در ژرفای قلب انسان ___ کسی که هرگز در راه معنویت نبوده است و هیچ راه روحانی را نپیموده است ___ چیست؟ نیایش؟ اخلاص؟ نه، ابدأ.

اگر به نیروی حیاتی یک انسان معمولی بنگریم، نه خدا را خواهیم دید و نه اخلاص و نه نیایش و نه عبادت و نه مراقبه. چیزی بسیار متفاوت را خواهیم دید.

در عوض شناختن و درک آن نیروی حیاتی، چیزی سرکوب شده است و یادی از آن نمی شود.

و آن چیست که اگر هسته ی درونی انسان را بشکافیم و تحلیل کنیم، در آنجا یافت خواهد شد؟ برای لحظه ای انسان ها را کنار بگذارید. اگر به زندگی گیاهان و حیوانات نظر کنیم، در هسته درونی هر چیز چه خواهیم یافت؟ یک گیاه در اصل چه می کند؟ تمام انرژی آن صرف تولید دانه های جدید می شود.

تمامی وجودش، تمامی عصاره ی حیاتی اش، درگیر شکل دادن و زادن تخم های جدید است. یک پرنده چه می کند؟ یک حیوان چه می کند؟ اگر از نزدیک به طبیعت نگاه کنیم، درخواهیم یافت که فقط یک روند وجود دارد. تنها یک روند است که با تمام قلب به پیش می رود. و این روند دایم خلقت است: تولید مثل، رستاخیز همیشگی زندگی در شکل های جدید و جدید تر. گل ها تخم می دهند. میوه ها تخم می دهند. و این تخم ها چه می کنند؟

تخم ها به گیاهان تازه بدل می شوند، به گل های جدید و به میوه های جدید... اگر نگاه کنیم، زندگی یک روند بی پایان از تولید مثل است. زندگی یک انرژی است که پیوسته درگیر تولید مثل است. همین در مورد انسان ها نیز صادق است. ما این روند انرژی را که پیوسته در تلاش تولید مثل است، سکس نام داده ایم. این نام گذاری نامی بد به این انرژی داده است، نوعی سرزنش. این نام نوعی

احساس محکوم بودن به انسان القا می کند. با تمام این ها، در انسان ها نیز، تلاشی مداوم برای ادامه ی زندگی وجود دارد.

ما این را جنسیت یا سکس خوانده ایم. ولی این انرژی جنسی چیست؟

از زمان های دوردست، امواج اقیانوس بر ساحل ضربه می زده اند. امواج وارد

می شوند، درهم می شکنند و عقب می نشینند. بازهم می آیند، فرو می شکنند و به عقب

می روند.

زندگی نیز، در طول صدها هزار سال، به صورت امواج بی پایان ضربهان داشته است.

به نظر چنین می آید که زندگی یقیناً می خواهد به نقطه ای صعود کند. این امواج اقیانوس، این امواج

زندگی، به نظر می رسند که می خواهند به جایی بالاتر برسند، ولی فقط

با ساحل برخورد می کنند و نابود می شوند.

موج های تازه برمی خیزند، درهم می شکنند و پایان می گیرند. این اقیانوس زندگی میلیاردها سال است

که در تپیدن است __ تلاش می کند، بالا می آید و هر روز سقوط

می کند. چه مقصدی می تواند در پشت آن وجود داشته باشد؟

به یقین چنین می نماید که تلاشی برای رسیدن زندگی به اوج های بالاتر وجود دارد.

یقیناً به نظر می رسد که تلاشی برای درک ژرفای بیشتر وجود دارد.

در این روند بی پایان زندگی، به نظر می آید که یقیناً تلاشی هست تا زندگی های بزرگتری متولد

شوند.

دیری نمی گذرد __ فقط چند صد هزار سال است __ که انسان ها روی زمین پدیدار

شده اند. پیش از آن، فقط حیوانات وجود داشتند. و حیوانات نیز مدت های زیادی نیست که وجود

دارند.

قبل از آن، دورانی بوده که هیچ حیوانی وجود نداشته و فقط گیاهان وجود داشته اند.

و پیش از آن، زمانی وجود داشته که حتی گیاهان نیز روی زمین نبوده اند.

فقط کوهستان ها و صخره ها و رودها و اقیانوس ها.

و این دنیای کوهستان ها و رودخانه ها و اقیانوس ها مشتاق چه چیزی بودند؟

این ها تلاش می کردند تا گیاهانی تولید کنند. و به تدریج، بسیار به تدریج، گیاهان وارد جهان هستی شدند.

انرژی زندگی خودش را به شکلی تازه متجلی ساخت. آنگاه زمین پوششی سبز پیدا کرد.

گل ها شکفتند.

ولی همین گیاهان نیز زیاد به خودشان مشغول نبودند، خواست و شوق درونی آن ها برای چیزی والاتر

بود، آن ها مشتاق بودند تا حیوانات و پرندگان را تولید کنند. آنگاه حیوانات و پرندگان به دنیای وجود پا نهادند.

مدت های مدید، کره ی زمین پر از آن ها بود، ولی هنوز انسان ها در هیچ کجا مشهود نبودند.

و باین وجود انسان ها همیشه آنجا بودند، به صورت بالقوه در حیوانات و پرندگان، مشتاق شکستن موانع

و در تلاش برای زاده شدن. آنگاه، در زمان مناسب خود، انسان ها وارد جهان هستی گشتند.

حالا، وجود انسان ها برای چیست؟ انسان نیز پیوسته مشتاق خلق زندگی جدید است.

ما این تمایل را "سکس"، "نیروی جنسی" یا "شهوت" خوانده ایم.

ولی واقعاً معنای این "شهوت" در اساسش چیست؟

معنای آن در اساس این است که انسان ها فقط نمی خواهند به خودشان ختم شوند،

می خواهند زندگی شان را ادامه بدهند. ولی چرا؟ آیا دلیلش می تواند این باشد که خود روح انسان سعی

دارد به انسانی بهتر، انسانی بزرگ تر، فرانسای تولد ببخشد؟ یقیناً چنین است. به یقین که روح انسانی

شوق یک انسان بهتر را دارد، یک وجود والاتر. از نیچه تا آرویندو، از پاتانجلی تا برتراند راسل، همیشه

یک افسانه، همچون رویا در قلب قلب

انسان ها باقی مانده است:

چگونه به یک انسان والاتر زندگی ببخشیم؟

ولی انسان بهتر چگونه زاده می شود؟ ___ هزاران سال است که ما خود انرژی تولید مثل را محکوم

کرده ایم.

ما به جای حرمت نهادن به سکس از آن فحش و ناسزا ساخته ایم. ما حتی می ترسیم در موردش حرف

بزنیم.

ما طوری آن را پنهان کرده ایم که گویی وجود ندارد، گویی که جایی در زندگی ندارد.

حقیقت این است که هیچ چیز مهم تر از این اشتیاق در زندگی انسان وجود ندارد.

ولی ما آن را پوشانده و سرکوب کرده ایم. و انسان ها با پوشاندن و سرکوب آن از جنسیت رها نشده اند.

برعکس به وضع فجیع تری و سواس سکس یافته اند. این سرکوب نتیجه ای معکوس دارد.

برخی از شما نام قانون تاثیر معکوس The Law of Reverse Effect را که توسط دانشمند

فرانسوی / امیل کو Emil Coue ثبت شده شنیده اید. می توانیم به نوعی عمل کنیم که نتیجه، عکس

آن چیزی باشد که قصد کرده ایم.

کسی دوچرخه سواری یاد می گیرد. جاده پهن و فراخ است، فقط صخره ای کوچک در کنار جاده قرار

دارد. دوچرخه سوار از برخورد با آن صخره و زمین خوردن روی آن می ترسد. احتمال برخورد

دوچرخه با آن سنگ یک در صد است ___ حتی یک فرد نابینا نیز به راحتی از کنار آن می گذرد. ولی

به سبب ترس، دوچرخه سوار به آن زیادی توجه

می کند.

آن سنگ در ذهن فرد بزرگ تر می شود و باقی جاده محو می شود. فرد توسط آن سنگ هیپنوتیزم می شود، جلبش می شود و در نهایت به آن برخورد می کند. او با آن مانع بزرگ که سعی داشت از آن پرهیز کند برخورد می کند.

جاده بزرگ و فراخ بود، پس حادثه چگونه رخ داد؟ میل کو که روانشناس بوده می گوید که ذهن های ما توسط قانون تاثیر معکوس اداره می شود. ما با همان چیزی برخورد می کنیم که بسیار زیاد مراقب هستیم به آن برخوردیم، زیرا آگاهی ما فقط روی آن متمرکز می شود. در طول پنج هزار سال گذشته، انسان ها کوشیده اند تا خودشان را از سکس نجات بدهند و نتیجه این است که در همه جا، در هر گوشه و زاویه، با سکس برخورد می کنند. قانون تاثیر معکوس روح انسان ها را به تسخیر در آورده است.

آیا تاکنون مشاهده کرده اید که ذهن توسط همان چیزی که می کوشد از آن دوری کند، جذب و هیپنوتیزم می شود؟

مردمانی که به انسان ها آموختند که با سکس مخالف باشند مسئول وسواس جنسی مردم هستند. این جنسیت گرایی افراطی و بیش از حد که در انسان ها وجود دارد نتیجه ی همان آموزش های غلط آنان است.

امروزه ما از سخن گفتن در مورد سکس هم می ترسیم. چرا ما این همه از این موضوع وحشت داریم؟ ترس از این است که با سخن گفتن در مورد سکس، مردم بیشتر وسواس آن را پیدا کنند. مایلیم به شما بگویم که این دلیل ابدأ درست نیست. این مفهومی کاملاً اشتباه است. این دنیا فقط وقتی از سکس رها می شود که ما قادر باشیم مکالمه ای معمولی و سالم در موردش داشته باشیم. ما فقط از طریق درک کامل سکس است که می توانیم به ورای آن برویم.

زندگی بدون اعمال جنسی می تواند در دنیا به وجود آید، انسان ها می توانند به فراسوی سکس بروند، ولی فقط با فهمیدن کامل سکس و آشناساختن کامل خود با آن. انسان ها فقط با درک درست و کامل معنی سکس، کانال های آن و شناخت کامل ساختار سکس است که می توانند از این نیرو رها گردند. شما نمی توانید با بستن چشم های خود بر روی یک مشکل، خودتان را از آن آزاد گردانید. فقط یک انسان دیوانه می تواند فکر کند که با بستن چشمانش، دشمن ازین خواهد رفت. شترمرغ در کویر چنین فکر می کند. شترمرغ سرش را درون ماسه ها پنهان می کند و چون دیگر نمی تواند دشمن را ببیند، فکر می کند که دشمن وجود ندارد.

این نوع منطق برای شترمرغ قابل بخشش است، ولی در مورد انسان ها قابل بخشش نیست.

تاجایی که به سکس مربوط است، انسان تاکنون بهتر از شترمرغ عمل نکرده است.

مردم می پندارند که با بستن چشم هایشان بر روی سکس، با نادیده انگاشتن آن، سکس ازین خواهد رفت.

اگر با بستن چشم ها چیزها ازین می رفتند، زندگی بسیار آسان می بود. ولی با بستن چشم ها هیچ چیز ازین نمی رود. برعکس، این نشان آن است که ما از چیزی می ترسیم، یعنی که هرآنچه که باشد، قوی تر از ما است.

ما چون احساس می کنیم که نمی توانیم بر آن پیروز شویم، چشمان خود را بر روی آن می بندیم.

همین بستن چشم ها، نشان ناتوانی است. در مورد سکس، تمام بشریت چشمانش را بسته است. بشریت نه تنها چشمانش را بر روی آن بسته است، بلکه وارد انواع جنگ ها با آن شده است. نتایج زیان بار این جنگ با سکس در سراسر دنیا به خوبی مشهود است.

نودوهشت درصد از بیماری های روانی انسان به سبب سرکوب نیروی جنسی است.

در زن ها، نودونه درصد عصییت ها و بیماری های مربوط به آن به دلیل سرکوب جنسیت است. اگر مردم بسیار بی قرار هستند، بسیار برآشفته، بدبخت و رنجوراند، به این سبب است که بدون درک این انرژی بسیار قوی درزندگی، به آن پشت کرده اند. و این، سبب نتایج معکوس می شود. اگر به ادبیات انسان ها نگاه کنیم... اگر یک موجود فضایی از کرات دیگر بیاید یا میهمانانی از کره ی ماه یا مریخ به اینجا بیایند و به ادبیات ما نگاه کنند، کتاب های ما را بخوانند و شعرهای ما را گوش بدهند و نقاشی های ما را ببینند، در شگفت خواهند شد. آنان از این تعجب خواهند کرد که تمام هنر و ادبیات ما حول محور سکس است.

" چرا تمام اشعار و داستان های انسان ها از سکس اشباع شده است؟ چرا روی جلد هر مجله تصویر زنی برهنه قرار دارد؟ چرا تمام فیلم ها انسان های برهنه را نشان می دهند؟" آنان حیرت خواهند کرد.

یک میهمان فضایی در شگفت خواهد شد که چرا انسان ها به هیچ چیز دیگر غیر از سکس فکر نمی کنند؟

حیرت آنان بیشتر خواهد شد اگر با یک انسان ملاقات کنند و با او سخن بگویند، زیرا آن انسان فقط از روح، از خداوند، از بهشت و رستگاری سخن خواهد گفت و یک کلام هم در مورد سکس نخواهد گفت!

درحالیکه تمام شخصیت و محیط اطراف او سرشار از سکس است. آنان در شگفت خواهند شد که چرا هزار و یک تلاش دیوانه وار برای ارضای چیزی انجام می گیرد، ولی حتی یک کلام هم در موردش سخن گفته نمی شود!

ما انسان را منحرف کرده ایم و این را نیز با نام هایی خوب انجام داده ایم. ما در مورد زندگی بدون

اعمال جنسی

سخن می گوئیم، ولی هرگز تلاش نمی کنیم که نخست انرژی جنسی انسان را درک کنیم.

چیزی که بعدها با آزمایشاتی، می توانیم آن را تبدیل کنیم.

بدون اینکه این انرژی حیاتی اساسی را درک کنیم، تلاش ها و آموزش های ما برای سرکوب کردن و

منضبط ساختن آن فقط می تواند به ما کمک کند که دیوانه و بیمار شویم. ولی ما هیچ توجهی به این

نکته نکرده ایم.

انسان ها هیچگاه به قدر امروز بیمار، عصبی، مفلوک، ناشاد و مسموم نبوده اند.

روزی از کنار بیمارستانی می گذشتم. روی تابلویی خواندم: "مردی که عقرب او را گزیده بود در اینجا

تحت درمان بود: او یک روزه درمان و مرخص شد."

"مردی دیگر را مار گزیده بود: ظرف سه روز در مان شد و خوشحال و سالم به خانه رفت."

"مرد دیگری را سگی هار گاز گرفته بود:

او ده روز است که تحت درمان است و بهبود زیاد پیدا کرده و به زودی مرخص خواهد شد."

"خبر چهارم این است که هفته ها پیش، انسانی توسط انسان دیگری گاز گرفته شده بود:

او هنوز بیهوش است و هیچ امیدی به بازگشت او وجود ندارد!"

تعجب کردم! آیا گاز انسان می تواند چنین سمی باشد؟

اگر به انسان ها نگاه کنیم، می توانیم این را ببینیم.

انسان ها مقدار زیادی سم در درون خود انباشت کرده اند.

و دلیل عمده ی این انباشت سازی سم این است که ما طبیعت خودمان را نپذیرفته ایم. ما کوشیده ایم تا طبیعت خودمان را سرکوب کرده و با زور آن را بشکنیم. هیچ تلاشی برای متحول کردن و پالایش این انرژی انسانی انجام نشده است. ما با زور روی آن انرژی نشسته ایم و در درون، همچون ماده ی مذاب آتشفشان در حال جوشیدن هستیم. این انرژی همواره سعی دارد از درون فشار بیاورد، سعی دارد هر لحظه ما را سرنگون کند. و آیا می دانید که با داشتن کمترین فرصت، چه بر سر شما خواهد آورد؟ فرض کنید که هواپیمایی دچار سانحه شده است. شما در نزدیکی هستید و به صحنه ی تصادف می شتابید.

وقتی بدنی را در صحنه می بینید، نخستین چیزی که به ذهنتان می آید چیست؟

"آیا این شخص هندو است یا مسلمان؟"

نه.

"آیا این شخص هندی است یا چینی؟"

نه.

ظرف کسری از ثانیه، اولین و فوری ترین کاری که می کنید این است که ببینید آن بدن یک زن است یا یک مرد.

آیا آگاه هستید که چرا این پرسش نخست به ذهن می آید؟ این به سبب جنسیت سرکوب شده است. این سرکوب جنسی است که شما را از تفاوت بین یک زن و یک مرد آگاه می کند. می توانید نام، صورت و ملیت کسی را از یاد ببرید __ اگر کسی را ملاقات کرده بودید، شاید نامش، چهره اش، طبقه اش، سنش و مقامش را فراموش کرده باشید __ ولی هرگز جنسیت او را از یاد نخواهید برد. انسان هرگز از یاد نمی برد که کسی مرد بوده یا زن. چرا؟

وقتی که همه چیز را در مورد یک نفر از یاد می برید، چرا نمی توانید این جنبه را نیز از حافظه تان پاک کنید؟

به این سبب است که آگاه بودن از جنسیت بسیار زیاد در ذهن و روند افکار شما حضور دارد. سکس همیشه حاضر و همیشه فعال است.

تا زمانی که این دیوار، این فاصله بین زن و مرد وجود دارد، این زمین، این دنیا هرگز نمی تواند سالم باشد.

تا زمانی که این آتش سوزان در درون ما شعله ور است و ما همچنان روی آن محکم نشسته ایم، این دنیا هرگز روی صلح و آرامش نخواهد دید. باید تقلا کنید که هر روز و هر لحظه آن را سرکوب کنید. این آتش ما را می سوزاند، زندگی ما را به خاکستر تبدیل می کند. ولی حتی با این وجود، ما حاضر نیستیم به درون این آتش نگاه کنیم.

به شما می گویم، اگر این آتش را درک کنید، یک دشمن نیست، یک دوست است. اگر این آتش را بفهمید، شما را نخواهد سوزاند. می تواند خانه هایتان را در زمستان گرم کند، می تواند غذایان را بپزد، می تواند مفید باشد و می تواند در زندگی دوست شما باشد.

میلیون ها سال است که برق در آسمان درخشیده است. گاهی انسان ها را می کشد، ولی هیچکس هرگز فکر نمی کرد که روزی، همین انرژی پنکه های ما را راه بیندازد و چراغ خانه هایمان را روشن کند.

هیچکس در آنوقت چنین امکاناتی را نمی توانست تصور کند. ولی امروزه همین برق دوست ما شده است. چگونه؟ اگر چشمانمان را روی آن بسته بودیم، هرگز قادر به پی بردن به راز آن نمی بودیم، هرگز قادر نبودیم از آن استفاده کنیم، دشمن ما باقی می ماند.

ولی ما نسبت به آن رویکردی دوستانه اتخاذ کردیم. کوشیدیم آن را بفهمیم، آن را بشناسیم. و آهسته آهسته، یک رابطه‌ی دوستانه‌ی طولانی مدت برقرار شد. امروزه مشکل است بتوانیم زندگی خود را بدون نیروی برق متصور شویم.

انرژی جنسی در انسان‌ها نیرویی بس عظیم تر از نیروی برق است. این نیرو حتی از انرژی اتمی نیز عظیم تر است. ولی آیا هرگز به این اندیشیده‌اید که چگونه این انرژی را تبدیل کنید؟ یک اتم کوچک از ماده توانست تمامی یک شهر صد هزار نفری را نابود کند ____ هیروشیما. ولی یک اتم از انرژی جنسی انسان، یک زندگی جدید خلق می‌کند، انسانی تازه! و آن شخص می‌تواند یک ماهاتما گاندی باشد، یک ماهاویرا، یک گوتام بودا، یک مسیح، یک اینشتین، یک نیوتن.

یک ذره‌ی بسیار کوچک از انرژی جنسی انسان، شخصیتی والا همچون ماهاتما گاندی را در خود پنهان دارد.

ولی ما حتی آماده نیستیم که سعی کنیم سکس را بفهمیم. ما حتی قادر نیستیم به قدر کافی شهامت پیدا کنیم که در مورد انرژی جنسی سخن بگوییم. این چه نوع ترسی است که ما را از درک و شناخت آن انرژی که تمام زندگی از آن زاده می‌شود،

باز می‌دارد؟ این ترس چیست؟ این خجالت چیست؟

وقتی در جلسه‌ی پیش مواردی را اشاره کردم، شرمندگی زیادی را سبب شد. نامه‌های زیادی رسید که می‌گفتند، "در مورد این چیزها حرف نزن، فقط در این قبیل امور حرف نزن."

من حیرت زده شده بودم. چرا انسان نباید درباره‌ی اینگونه موارد حرف بزند؟ وقتی که این انرژی در ما موروثی است، چرا نباید در موردش حرف بزنیم؟ چرا نباید آن را بشناسیم و تشخیص بدهیم؟ بدون

درک و شناخت آن، بدون فهم رفتارهای آن،

چگونه می‌توانیم امید داشته باشیم که به مراحل والاتر صعود خواهیم کرد؟ ما می‌توانیم با درک آن، آن

را دگرگون کنیم، می توانیم بر آن چیره شویم، می توانیم آن را تصعید و پالایش کنیم. تازمانیکه این چنین نشود، ما در چنگال های آن می گندیم و می میریم و هرگز قادر نخواهیم بود از آن رها شویم.

می خواهیم به شما بگویم که کسانی که هرگونه سخن گفتن را در مورد سکس ممنوع می کنند، همان مردمی هستند که بشریت را در این چاه به دام انداخته اند. کسانی که وحشت زده اند و می پندارند که مذهب نیازی ندارد که در این موارد توجهی داشته باشد، خودشان دیوانه هستند و وسیله ای هستند برای دیوانه کردن تمام دنیا.

توجه مذهب به تبدیل انرژی انسانی هست. مذهب می خواهد تا آنچه در فردیت شخص نهفته است به طور کامل به تجلی درآید. مذهب مایل است که زندگی انسان یک زیارت شود، زیارتی از پست به والا، از ماده به الوهیت.

و این آرزو فقط وقتی می تواند محقق شود که...

دانستن مقصدی برای این زیارت چنان مهم نیست، ولی اهمیت دارد که نقطه ی شروع درک شود، زیرا اینجا مکانی است که شما قرار دارید و سفر از همینجا آغاز می شود. ولی خداوند؟ خداوند هنوز در دوردست ها قرار دارد. ما با درک واقعیت نقطه ی شروع است که می توانیم به حقیقت خداوند برسیم، و گرنه حتی یک/ینچ هم نمی توانیم پیش برویم. فقط همچون اسبی که در آسیاب کار می کند به دور خودمان خواهیم گشت.

وقتی در جلسه ی قبلی نکاتی را گفتم، احساس کردم که گویی ما حتی حاضر نیستیم برای درک حقایق زندگی آماده شویم. آنوقت چه انتظاری از ما می رود؟ چه چیز دیگری از ما ممکن می شود؟ آنگاه تمام این سخنان در مورد خدا و روح فقط یک تسلی است و دروغین.

حقایق لخت زندگی باید درک شوند، ولو اینکه به نظر زشت بیایند.

نخستین نکته ای که باید درک شود این است که انسان از سکس به دنیا می آید.

تمام عملکرد دستگاه های بدن انسان از اتم های انرژی جنسی ساخته شده اند.

تمامی وجود انسان از انرژی جنسی سرشار است. خود انرژی زندگی، انرژی جنسی است.

این انرژی جنسی چیست؟ چرا اینگونه با قوت زیاد زندگی ما را به نوسان در می آورد؟

چرا چنین نفوذ زیادی بر زندگی ما دارد؟ چرا زندگی ما، تا آخرین دم حول محور سکس می گردد؟

جاذبه اش در چیست؟

پیران و قدیسان شما هزاران سال است که آن را منع کرده اند، ولی به نظر می رسد که در انسان ها

کمترین تاثیری نداشته است. هزاران سال است که به ما موعظه کرده اند که باید از سکس دوری کنیم و

تمام افکار جنسی را از خود برانیم و حتی نباید خواب های جنسی ببینیم!

ولی این رویاها انسان ها را ترک نکرده اند __ نمی توانند اینگونه انسان را ترک کنند.

من در شگفت بوده ام __ من با زنان خودفروش برخورد داشته ام، آنان هرگز چیزی در مورد سکس

نمی پرسند. آنان در مورد روح و خدا جويا هستند. من همچنین با بسیاری از مرتاضین و سالکین و مردان

مقدس برخورد داشته ام، و هر وقت باهم تنها بوده ایم آنان در مورد چیزی به جز از سکس سوال نمی

کنند! من از درک این نکته حیرت کرده ام که مرتاضین و مردان به اصطلاح مقدس شما که همیشه در

مخالفت با سکس موعظه

می کنند، به نظر می رسد که در ذهن هایشان وسواس سکس را دارند و با آن مشکل دارند. آنان در جمع

از روح و از خداوند می گویند، ولی در درون، آنان نیز همچون همه دچار مشکل هستند. باید هم چنین

باشد، طبیعی است.

زیرا ما هرگز سعی نکرده ایم که این مشکل را درک کنیم. ما هیچگاه نکوشیده ایم تا

پایه های این انرژی را بشناسیم و هرگز نپرسیده ایم که این جاذبه ی عظیم چرا وجود دارد؟

چه کسی به شما جنسیت را آموزش می دهد؟

تمام دنیا همه کار می کند تا این آموزش صورت نگیرد. والدین سعی دارند کودکانشان را از دانستن در مورد آن منع کنند و آموزگاران همین تلاش را دارند. متون مذهبی نیز چنین می کنند. هیچ مدرسه و دانشگاهی برای آموزش سکس وجود ندارد، ولی روزی ناگهان شخص درمی یابد که تمام وجودش سرشار از این انرژی است.

این چگونه رخ می دهد؟ بدون هیچگونه آموزش، این چگونه اتفاق می افتد؟ حقیقت را آموزش می دهند، عشق را آموزش می دهند، ولی به نظر می رسد که در هیچ کجا یافت نمی شوند.

پس این کشش عظیم سکس چیست؟ این جاذبه ی طبیعی برای آن چیست؟ البته اسراری در آن نهفته است که لازم است که درک شود. شاید آنگاه قادر باشیم به فراسوی جنسیت برویم. نخستین نکته این است که جاذبه ی سکس در وجود انسان ها در واقع کششی برای سکس نیست. آن خواسته ی جنسی که در هسته ی درونی انسان هاست، در واقع یک خواسته ی جنسی نیست. برای همین است که پس از هر آمیزش جنسی، آنان به خود فرو می روند، احساس ناشادی و افسردگی می کنند آنان می پندارند که چگونه از آن خلاص شوند، زیرا چیزی در آن پیدا نمی کنند. شاید آن جاذبه برای چیزی دیگر باشد.

و آن جاذبه یک اهمیت بسیار مذهبی در خودش دارد.

جاذبه این است.... به جز در تجربه ی جنسی، انسان ها در زندگی معمولی شان قادر نیستند به اعماق وجودشان دست پیدا کنند. در امور روزمره، آنان تجارب متنوعی دارند ___ خرید، اداره، تجارت، به دست آوردن پول و شهرت ___ ولی این تنها تجربه ی آمیزش جنسی است که آنان را به ژرف ترین عمق وجودشان نزدیک می کند.

در آن اعماق، دو چیز برایشان رخ می دهد.

نخست: در لحظه ی انزال، نفس ناپدید می شود. بی نفسی egolessness سربرمی آورد. برای یک لحظه، نفسی وجود ندارد، برای یک آن، حتی اثری از "من هستم" وجود ندارد. آیا می دانستید که در تجربه ی مذهب نیز، "من" کاملاً از میان برمی خیزد؟ و در مذهب نیز همچین نفس در آن تهیا nothingness محو می گردد؟ در آمیزش جنسی، نفس به طور موقت محو می شود، شخص از یاد می برد که هست یا نیست، احساس "من بودن" برای لحظه ای از بین می رود.

دومین چیزی که رخ می دهد این است که برای مدتی، زمان نیز وجود ندارد. بی زمانی timelessness برمی خیزد. مسیح در مورد اشراق چنین گفته است: "دیگر زمانی وجود نخواهد داشت." در تجربه ی اشراق، ابداً زمان وجود ندارد. این ورای زمان است. گذشته نیست، آینده نیست، فقط زمان حال وجود دارد. در تجربه ی آمیزش جنسی، این دومین چیزی است که روی می دهد __ گذشته ای و آینده ای نمی ماند. زمان نیز برای لحظه ای محو می شود.

این دو، مهم ترین عناصر تجربه ی مذهبی هستند: بی نفسی و بی زمانی. و این دو عنصر دلیل وجود این کشش دیوانه وار به سوی سکس است. آن ولع ابداً برای بدن زن یا بدن مرد نیست.

آن ولع و شوق برای چیز دیگری است __ برای چشیدن بی نفسی و بی زمانی است. ولی چرا این ولع برای بی نفسی و بی زمانی وجود دارد؟ زیرا به محضی که نفس ناپدید شود، لمحہ ای از روح دیده می شود. به محضی که زمان ناپدید شود، لمحہ ای از خداوند وجود خواهد داشت. آن لمحہ فقط برای یک لحظه است، ولی انسان حاضر است برای آن، هر مقدار انرژی را از دست بدهد.

پس از عمل، انسان از اینکه انرژی اش را از دست داده و آن را هدر کرده پشیمان می شود، زیرا می داند که هرچه بیشتر انرژی از دست بدهد، مرگش نزدیک تر خواهد شد. در برخی از انواع حیوانات، نرها پس از عمل جنسی می میرند.

نوعی حشره ی آفریقایی وجود دارد که فقط یک بار می تواند آمیزش جنسی انجام دهد، زیرا انرژی اش تحلیل می رود و در حین آمیزش از دنیا می رود. انسان از مدت ها پیش می دانسته که آمیزش جنسی انرژی اش را تحلیل می برد، از آن می کاهد و همان مقدار مرگ را نزدیک می سازد. انسان پس از هر عمل جنسی، از زیاده روی خودش پشیمان

می شود، ولی پس از مدتی کوتاه، بازهم همان ولع را احساس می کند!
در پس این ولع به یقین چیز دیگری نهفته است که باید درک شود.
در پس این ولع برای سکس، یک تجربه مذهبی و معنوی وجود دارد. اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به فراسوی سکس برویم. اگر نه، در سکس خواهیم زیست و در سکس از دنیا خواهیم رفت.

اگر بتوانیم آن تجربه را درک کنیم... آذرخشی در میان تاریکی شب خواهد درخشید.
اگر بتوانیم این آذرخش را ببینیم و اگر بتوانیم آن را بفهمیم، می توانیم حتی تاریکی شب را نابود کنیم.
ولی اگر از پیش چنین گمان کنیم که آن آذرخش توسط تاریکی شب ایجاد شده، آنوقت فقط می کوشیم تا شب را تیره تر کنیم تا آن آذرخش بتواند با نور بیشتری بدرخشد.
در پدیده ی سکس آذرخشی می درخشد، ولی آن آذرخش از فراسوی سکس می آید. اگر بتوانیم به این تجربه ی ماورایی دست بیابیم، می توانیم از سکس به ورای آن برسیم، نه هرگز پیش از آن.
کسانی که کورکورانه با سکس مخالفت می کنند هرگز قادر نیستند به این تجربه دست بیابند. آنان هرگز قادر نیستند دریابند که این آرزوی سیری ناپذیر در ما، این ولع در ما واقعاً برای چیست؟

مایلم تاکید کنم که این کشش قوی و تکرار شونده برای سکس، برای تجربه کردن لحظه ای از حالت *samadhi*، فراآگاهی و بی ذهنی *no-mind* است که با خود می آورد. و فقط وقتی می توانید از سکس رها شوید که بدون آمیزش جنسی، شروع به تجربه ی *samadhi*، بی ذهنی کنید. از همان روز شما از سکس رها خواهید شد.

اگر به شخصی که برای داشتن تجربه ای کوچک، هزینه ای گزاف می پردازد مکانی را نشان دهید که بتواند مقدار زیادی از آن تجربه را به رایگان داشته باشد، دیوانه خواهد بود اگر به جایی برود که تجربه ای اندک به دست آورد و بهایی سنگین پردازد. اگر این تجربه که شخص توسط سکس به آن می رسد بتواند از راه های دیگر به دست آید، ذهن انسان به طور خودکار از شتافتن به سوی سکس باز می ماند و جهتی تازه را پی می گیرد.

برای همین است که می گویم انسان ها نخستین تجربه از فراآگاهی و بی ذهنی را در تجربه ی جنسی به دست آورده اند. ولی این تجربه ای بسیار پرهزینه است. دوم اینکه این تجربه لحظه ای بیش دوام نخواهد داشت: پس از یک لمحّه ی گذرا، دوباره به همان وضعیت قبلی باز می گردیم. برای یک لحظه به سطحی متفاوت صعود می کنیم، در یک آن به ژرفایی منحصر به فرد می رسیم، یک تجربه ی غایی، یک اوج. ولی هنوز خودمان را در آنجا مستقر نکرده ایم که شروع می کنیم به پایین آمدن و سقوط از آن اوج. مانند موجی است که به آسمان صعود کرده باشد: هنوز برنخاسته است و هنوز مکالمه ای تمام با بادهای نداشته است که شروع می کند به فروافتادن.

تجربه ی ما دقیقاً همینگونه است: انرژی بارها و بارها انباشته می شود و ما آرزوی برخاستن می کنیم. ولی هنوز به حیطه ای بالاتر و ژرف تر برنخاسته ایم که تمام آن موج فرو می ریزد و گم می شود. باز هم به همان موقعیت قبلی سقوط می کنیم در حالیکه مقدار قابل توجهی نیرو و انرژی از دست داده ایم. ولی اگر موجی از اقیانوس همچون قطعه ای از سنگ منجمد شود، دیگر نیازی ندارد تا سقوط کند.

تا زمانی که ذهن انسان در مایع گونگی انرژی جنسی جاری باشد، بارها و بارها بر می خیزد و فرو می افتد، در تمام عمرش این روند ادامه دارد. ولی آن تجربه که این جاذبه ی قوی برای آن وجود دارد، همان تجربه بی نفسی است:

"باشد که نفس به نوعی ناپدید شود تا بتوانم روح را بشناسم. باشد که زمان به نوعی ناپدید شود تا من بتوانم جاودانگی را، بی زمانی را بشناسم، تا بتوانم آن چیزی را که ورای زمان قرار دارد، آنچه را که بی انجام و بی آغاز است بشناسم."

و در تلاش برای کسب این تجربه است که تمام دنیا حول محور سکس گردش می کند. ولی وقتی که فقط در مخالفت با این پدیده بایستیم چه روی خواهد داد؟ آیا به آن تجربه که در سکس همچون یک لمحه روی می دهد دست خواهیم یافت؟ نه. وقتی با سکس مخالفت کنیم، مرکز آگاهی ما خواهد شد: از آن رها نخواهیم شد، توسط آن به زنجیر کشیده می شویم. قانون تاثیر معکوس به جریان می افتد و ما در قید سکس گرفتار خواهیم شد. آنوقت می کوشیم از سکس فرار کنیم، ولی هرچه بیشتر سعی می کنیم، بیشتر در زنجیر آن گرفتار خواهیم بود.

مردی بیمار بود. بیماری اش این بود که همیشه احساس گرسنگی بسیار داشت و غیر از این مرض دیگری نداشت.

او چندین کتاب در مخالفت با غذا خوردن خوانده بود: خوانده بود که روزه گرفتن عملی مذهبی است و خوردن یک گناه است. همچنان خوانده بود که خوردن هر چیزی همراه با خشونت است. بنابراین شروع کرد به سرکوب کردن گرسنگی اش.

و هرچه بیشتر گرسنگی را سرکوب می کرد، گرسنگی بیشتر خودش را نشان می داد.

او برای سه یا چهار روز روزه می گرفت و سپس روز بعد همچون یک دیوانه هرچیز و همه چیزی می خورد.

پس از خوردن، از اینکه عهدشکنی کرده رنج می برد ___ مضافاً اینکه پرخوری عوارض خودش را نیز

دارد ___ و سپس برای جبران آن دوباره روزه می گرفت. و سپس بازهم شروع به خوردن می کرد.

عاقبت تصمیم گرفت که نمی تواند این کار را در خانه انجام دهد و باید به جنگل یا کوهستان برود. پس

به اقامتگاهی کوهستانی رفت و در اتاقی اجاره ای زندگی کرد. اعضای خانواده اش از این رفتار او بسیار

خسته شده بودند. زنش که گمان می کرد او در آنجا از این بیماری اش بهبود یافته، دسته گلی بزرگ

برایش فرستاد، همراه با آرزوی بهبودی و بازگشت سریع به خانه.

مرد با تلگراف چنین پاسخ داد: "با تشکر زیاد برای گل ها. بسیار خوشمزه بودند!"

مرد آن ها را خورده بود!

شاید نتوانیم تصور کنیم که انسانی به جای غذا، گل بخورد، ولی همچنین ما مثل او با خوردن نجنگیده

ایم! انسان ها با سکس می جنگند و برآورد درست اینکه این جنگیدن ها از چه راه هایی منجر به انحراف

شده است بسیار دشوار است. آیا همجنس بازی به جز در میان انسان های متمدن، در جایی دیگر هم جود

دارد؟ یک انسان بدوی که در جنگل های دورافتاده زندگی می کند نمی تواند تصور کند که مردی با

مرد دیگر معاشقه کند یا اینکه این عمل ممکن هم هست!؟

آنان حتی تصورش را هم نمی توانند بکنند. من با قبیله های بدوی زندگی کرده ام و وقتی به آنان گفتم

که در میان مردمان متمدن این روش ها متداول است، حیرت کرده بودند،

نمی توانستند باور کنند.

ولی در آمریکا آمار وجود دارد: سی و پنج درصد از مردان همجنس باز هستند. در بلژیک، سوئد و هلند باشگاه‌ها و انجمن‌های همجنس‌بازها وجود دارند. آنان روزنامه‌های خودشان را چاپ می‌کنند و ادعا می‌کنند که وقتی تعداد زیادی به این شیوه رفتار می‌کنند، ممنوع کردن آن غیر دموکراتیک است. آنان می‌گویند که ممنوع کردن همجنس‌بازی توسط قانون، تخلف از حقوق بشر است و تهاجمی است نسبت به این اقلیت قابل توجه. این است نتیجه‌ی جنگیدن با سکس!

جامعه هرچه متمدن‌تر باشد، روسپی‌های بیشتری در آن وجود دارند. آیا هرگز فکر کرده‌اید که روسپیگری از آغاز چگونه شکل گرفته؟ آیا می‌توانید در میان قبیله‌های کوه‌نشین و در مستعمره‌های دوردست در باستر *Bastar* یک روسپی پیدا کنید؟ غیرممکن است. این مردم حتی نمی‌توانند تصور کنند که زنانی هستند که حرمت بدن خویش را می‌فروشند و برای پول تن به معاشقه می‌دهند. ولی تمدن هرچه پیشرفته‌تر شود، روسپیگری بیشتر شایع است. چرا؟

این همان عمل خوردن گل است در آن لطیفه!
و اگر تمامی انحرافات جنسی دیگر را در نظر بیاوریم حیرت خواهیم کرد.
چه کسی مسئول این اوضاع است؟
مسئولیت متوجه کسانی است که به انسان‌ها آموخته‌اند تا سکس را سرکوب سازند، با سکس بجنگند، به جایی که آن را بفهمند. به سبب این سرکوب و فشار، انرژی جنسی انسان‌ها از سوراخ‌های دیگری نشت کرده است.

تمام جامعه‌ی انسانی دچار درد و رنج شده است. اگر این جامعه‌ی بیمار بخواهد دگرگون شود، مجبور خواهیم بود بپذیریم که وجود انرژی جنسی و کشش آن اموری طبیعی هستند.

چرا چنین جاذبه ای برای سکس وجود دارد؟ اگر بتوانیم پایه های اساسی جاذبه ی سکس را دریابیم، می توانیم انسان ها را از دنیای جنسیت به بالا بیاوریم. انسان فقط وقتی

می تواند دنیای الوهیت Rama را تجربه کند که به ورای دنیای کام Kama، دنیای سکس رفته باشد. برای دیدار از معابد خاجوراهو Khajuraho با گروهی دوستان به آنجا رفته بودم. دیوار بیرونی و فرعی پرستشگاه با تندیس هایی تزیین شده که انواع مقاربت ها و وضعیت های آمیزش جنسی را نشان می دهد.

دوستانم می پرسیدند که چرا آن تندیس ها در آنجا، دیوارهای معبد را تزیین می کنند؟

به آنان گفتم کسانی که آن معابد را ساخته اند مردمی با ادراکی عمیق بوده اند. آنان

می دانستند که سکس در پیرامون زندگی وجود دارد و کسانی که هنوز در سکس گرفتار هستند حق ورود به معبد را ندارند.

از آنان خواستم که وارد شوند و آنان را راهنمایی کردم. در داخل اثری از تندیس ها نبود. در عوض،

مجسمه ای از یک الهه وجود داشت. دوستانم تعجب کردند زیرا هیچ نشانه ای از جنسیت و سکس در

داخل وجود نداشت. برایشان توضیح دادم که جنسیت و شهوت فقط در دیواره ی بیرونی و خارجی

زندگی قرار دارد، درون آن، معبد خداوند است.

کسانی که هنوز هم در حیطه ی سکس و شهوت قرار دارند حق ورود به معبد مقدس خداوند را ندارند،

آنان فقط مجبور هستند در حول دیواره ی بیرونی گشت بزنند.

سازندگان این معابد انسان هایی بسیار خردمند بودند. این معبد مرکزی برای مراقبه meditation بوده

است. آنان نخست به سالکان می گفتند که روی سکس مراقبه کنند، روی صحنه های مقاربت جنسی که

در روی دیواره های خارجی آنجا قرار داشت مراقبه کنند، و زمانی که کاملاً سکس را درک کردند و

مطمئن شدند که ذهن هایشان از آن آزاد است، می توانستند به داخل بروند. تنها آنوقت بود که می

توانستند با الوهیت درونی دیدار کنند.

ولی ما به نام مذهب تمام امکانات درک سکس را نابود کرده ایم، یک دشمنی با سکس آفریده ایم: "ابدأ نیازی نیست که سکس را بشناسید، چشمانتان را به رویش ببندید و با چشمان بسته به معبد خداوند درآیید. ولی آیا کسی هرگز توانسته است با چشمان بسته وارد پرستشگاه خداوند شود؟ حتی اگر چنین کنید، قادر نخواهید بود با چشمان بسته خداوند را ملاقات کنید. در عوض، فقط چیزهایی را خواهید دید که از آن فرار می کردید و به همان چیزها زنجیر خواهید بود.

با شنیدن این مطالب برخی از مردم ممکن است فکر کنند که من مبلغ سکس هستم و آن را تبلیغ می کنم. اگر چنین است، لطفاً به آنان بگویید که ابدأ مرا نشنیده اند!

در حال حاضر، مشکل است کسی را در این زمین پیدا کنید که بیشتر از من با سکس دشمن باشد. زیرا اگر آنچه که می گویم درک شود، انسان ها به ورای سکس خواهند رفت.

راه دیگری وجود ندارد. آن موعظه گران دروغین که می پندارید با سکس دشمن هستند، ابدأ با آن دشمن نیستند. آنان جاذبه ای دیوانه وار برای آن خلق کرده اند، نه راهی برای رهایی از آن. مخالفت تند آنان سبب ایجاد این جاذبه است.

مردی به من گفت که اگر چیزی ممنوع و غیرمجاز نباشد، انجام دادنش لطفی ندارد. همانطور که همگی می دانیم، میوه ای که دزدیده شده باشد، شیرین تر از میوه ای است که در بازار خریداری شده. دلیل اینکه همسر خود مرد، از زن همسایه جذاب تر نیست نیز همین است. دیگری همچون میوه ی دزدی شده است، دیگری همان میوه ی ممنوعه است. و ما همین اوضاع را در مورد سکس خلق کرده ایم. ما آن را در پوشش چنان دروغ هایی پنهان کرده ایم و آن را در چنان دیوارهایی محصور ساخته ایم که نتیجه ی آن، جاذبه ی بسیار شدید است.

برتراند راسل می نویسد که در دوران ویکتوریایی Victorian era، وقتی که کودک بود، پاهای زنان هرگز در مکان های عمومی دیده نمی شد. لباسی که می پوشیدند، زمین را جارو می کرد و پاهایشان را

کاملاً می پوشاند. حتی اگر انگشت پای زنی دیده می شد، همان کافی بود که مردان را شهوانی کند و میل جنسی را در آنان برانگیزاند.

راسل سپس می نویسد که اینک زنان تقریباً نیمه برهنه می گردند و بیشتر قسمت های پای ایشان قابل دیدن است، ولی مردان ابدآ آنگونه تحت تاثیر قرار نمی گیرند. او می نویسد که همین نکته ثابت می کند ما هرچه بیشتر چیزی را پنهان کنیم، یک جاذبه ی انحرافی بیشتر برای آن تولید می شود.

اگر دنیا بخواهد از دام جنسیت رها شود، کودکان باید مجاز باشند که تا جایی که ممکن است در خانه برهنه بگردند. توصیه می شود که دختران و پسران تا حد مقدور برهنه

با هم بازی کنند تا تماماً با بدن های یکدیگر آشنا شوند.

سپس، بعدها، نیازی نخواهد بود تا برای لمس بدن های دیگری در معابر عمومی

تلاش های انحرافی انجام دهند! آنگاه نیازی نخواهد بود تا در کتاب ها و مطبوعات تصاویر برهنه چاپ کنند. آنگاه آنان چنان با بدن های یکدیگر آشنا هستند که انواع

جاذبه های انحرافی برای بدن ازبین خواهد رفت. ولی کارهای دنیا سروته است. ما قادر نیستیم بینیم

مردمانی که این پنهان کردن و پوشش دادن بدن را برما تحمیل کرده اند، همان کسانی هستند که

ناخواسته، چنان جاذبه ای عظیم و چنان وسواسی در ذهن هایمان برای آن خلق کرده اند.

کودکان باید برای مدت های بیشتری برهنه بمانند و بازی کنند تا دختران و پسران بتوانند بدن های برهنه

ی یکدیگر را ببینند. اینگونه هیچ تخمی از این بیماری جنون آمیز برجای نخواهد ماند تا برای بقیه ی

عمرشان آزارشان بدهد.

ولی این بیماری پیشاپیش وجود دارد و با همواره با آن روبه رو هستیم. آنوقت وسایل تازه و تازه تر برای

بیرون زدن آن اختراع می شود. ادبیات قبیحه چاپ می شوند. مردم آن ها در میان جلد کتاب های گیتا و

انجیل قرار می دهند و می خوانند. این ها ادبیات قبیحه هستند. آنگاه فریاد برمی آوریم که این ادبیات مستهجن باید ممنوع شود.

ولی هرگز نمی ایستیم تا فکر کنیم مردمی که این ها را می خواند چنین بارآمده اند.

ما بر علیه تصاویر برهنه اعتراض می کنیم بی اینکه لحظه ای درنگ کنیم و از خود پرسیم که این مردمی که مایلند این تصاویر را ببینند چه کسانی هستند. این ها همان مردانی هستند که از دیدن بدن زنانه محروم مانده اند.

نوعی کنجکاوی بیمارگونه در آنان برخاسته تا بدن زنانه را بشناسند.

می خواهیم به شما بگویم که بدن زن آنچنان زیبا نیست که لباس ها آن را زیبا جلوه داده اند. پوشاک، به عوض اینکه بدن را پوشش دهد، بیشتر بدن را جلوه گر می کند. تمام این روش تفکر، نتایجی معکوس داده است.

بنابراین امروز مایلیم به شما بگویم که اگر بتوانیم سه چیز را درست درک کنیم __ سکس چیست، جاذبه ی ریشه آن در چیست و چرا منحرف شده است __ آنگاه ذهن می تواند به ورای سکس برود. باید هم که برود، نیاز ذهن این است.

ولی تلاش های ما برای خروج از سکس نتایجی معکوس به بار آورده، زیرا ما با آن جنگیده ایم.

ما با سکس ایجاد دشمنی کرده ایم، نه دوستی. ما به جای درک آن، سرکوبش کرده ایم.

آنچه مورد نیاز است یک ادراک است. این ادراک هرچه عمیق تر باشد، انسان ها به اوجی والاتر دست خواهند یافت و هرچه این ادراک کمتر باشد، انسان ها بیشتر می کوشند آن را سرکوب کنند. سرکوب هرگز نتوانسته نتایجی موفقیت آمیز و سالم داشته باشد. در زندگی انسان سکس عظیم ترین انرژی است. ولی انسان نباید در آنجا متوقف شود. سکس را باید به فراآگاهی تبدیل کرد. سکس را باید درک کرد تا زندگی بدون اعمال جنسی brahmacharya بتواند رخ بدهد. شناختن سکس رهایی از آن است، رفتن

به فراسوی آن است. ولی انسان ها با وجودی که در طول عمرشان تجارب جنسی بسیار دارند، هیچ تلاشی نمی کنند تا درک کنند که آمیزش به آنان تجربه ای گذرا از سامادی می بخشد، یک نگاه بسیار کوتاه به فراآگاهی. و کشش عظیم سکس در این است، جاذبه ی اساسی سکس در همین است. همین تجربه است که شما را صدا می زند.

شما باید با هشیاری و مراقبه گونگی درک کنید که همین تجربه ی گذرا است که به کشیدن و جذب شما ادامه می دهد. به شما می گویم که راه های آسان تری برای رسیدن به همین تجربه وجود دارد ___ مراقبه، تمرین هشیاری درست، تمرینات یوگا همگی وسایل رسیدن به همین تجربه هستند. ولی درک این نکته بسیار اساسی است که همین تجربه سبب جذب شماست.

یکی از دوستان نوشته که موضوع این سخنرانی های من سبب خجالت است. او از من خواسته تا موقعیت ناجور مادری را تصور کنم که در میان مخاطبین همراه با دخترش نشسته است. او از من خواسته تا ضمن سخنرانی، به مادری فکر کنم که همراه با پسرش نشسته و یا به پدری که همراه دخترش نشسته است. او گفته که این چیزها را نباید در حضور مردم بیان کرد. به او گفتم که او بسیار ساده لوح است. یک مادر عاقل، به موقع، پیش از اینکه دخترش وارد دنیای سکس شود، تجربه های جنسی خودش را برای دخترش بازگو می کند، قبل از اینکه ادراک نابالغانه و نبود اطلاعات، او را به راه های انحرافی جنسی بکشاند. یک پدر ارزشمند و هوشمند تجربه هایش را برای پسران و دخترانش بازگو می کند تا آنان وارد راه های اشتباه نشوند، تا که منحرف نشوند.

ولی اعجاب اوضاع در این است که نه پدران و نه مادران هیچ تجربه ی عمیقی در این خصوص ندارند. آنان خودشان به وراثت سکس صعود نکرده اند و بنابراین می ترسند که اگر فرزندانشان چیزی در مورد سکس بشنوند، شاید در همان سطحی گیر کنند که خودشان در آن گرفتار هستند. از این دوستان

می پرسم: "برای اینکه گرفتار شوید به چه کسی گوش داده اید؟! " شما خودتان گرفتار گشته اید و فرزندان شما نیز به خودی خودشان گرفتار خواهند شد.

ولی اگر به کودکان درک صحیح داده شود، قابلیت تفکر و هشیاری به آنان داده شود،

آیا امکان ندارد که آنان خودشان را از هدر دادن انرژی شان نجات بدهند؟ آیا ممکن نیست که آنان بتوانند انرژی خودشان را حفظ کنند و آن را دگرگون سازند؟

همگی ما بارها ذغال دیده ایم. دانشمندان می گویند که ذغال در طول هزاران سال به الماس تبدیل می شود و بین ذغال و الماس تفاوتی در ساختار شیمیایی وجود ندارد. الماس یک تجلی دگرگون شده از یک قطعه ذغال است.

مایلم به شما بگویم که سکس ذغال است و زندگی بدون عمل جنسی همان الماس است، وضعیت متحول شده ی همان ذغال. الماس هیچگونه دشمنی با ذغال ندارد، تنها یک تبدیل و تحول از همان ذغال است. این همان سفر ذغال است به بعدی تازه. زندگی بدون عمل جنسی، چیزی در مخالفت با سکس نیست، یک دگرگونی و تحول جنسی است.

کسی که با سکس مخالف باشد هرگز ممکن نیست به زندگی بدون سکس دست بیابد.

اگر قرار باشد کسی وارد زندگی بدون سکس شود.... و این سفر الزامی است، زیرا باید دید که زندگی بدون سکس چیست؟ زندگی بدون سکس یعنی دستیابی به آن تجربه که در آن رفتار و کردار انسان همچون خدا شود، زندگی انسان یک زندگی خدایی شود. این یعنی دستیابی به تجربه ی الوهیت. و این تجربه می تواند از طریق دگرگون سازی انرژی های انسان توسط ادراک به دست آید. در طول روزهای آینده در مورد چگونگی متحول کردن این انرژی و سپس چگونگی تحول آن به تجربه ی فراآگاهی سخن خواهم گفت.

مایلم در طول سه روز آینده با دقت زیاد گوش بدهید تا پس از آن هیچگونه سوء تفاهمی در مورد من در شما باقی نماند.

و هر پرسش صادقانه و واقعی که به ذهنتان بیاید، لطفاً پرسید. آن‌ها را کتباً به من برسانید تا در دو روز آخر بتوانم در موردشان مستقیماً صحبت کنم. نیازی نیست که هیچ پرسشی را پنهان کنید. دلیلی نیست که حقیقت زندگی را پنهان کنیم. نیازی نیست که از هیچ واقعیتی رویگردان شویم. حقیقت، حقیقت است، چه چشمانمان را بر آن ببندیم یا بازنگه داریم.

یک چیز را می‌دانم، من فقط کسی را مذهبی می‌خوانم که شهامت رویارویی مستقیم با حقایق زندگی را داشته باشد. آنان که چنان ناتوان، ترسو و ضعیف هستند که قادر نیستند حتی با واقعیات زندگی رویارو شوند، نباید هرگز امیدوار باشند که مذهبی شوند.

در سه روزی که می‌آیند، از شما دعوت می‌کنم به این موضوع گوش دهید زیرا چنان موضوعی است که هرگز از هیچکدام از مردان بزرگ و فرزندگان شما انتظار نمی‌رود در موردش سخن بگویند. و شاید شما نیز به شنیدن چنین موضوعاتی عادت ندارید.

شاید ذهنتان وحشت کند. ولی باریگر مایلم از شما بخواهم تا با دقت بسیار در سه روز آینده گوش بدهید. این امکان وجود دارد که ادراک سکس شما را به پرستشگاه فراآگاهی رهنمون شود. این آرزوی من است. باشد تا جهان هستی این آرزو را برآورده سازد.

از شما سپاسگزارم که با چنین عشق و سکوتی به من گوش دادید.

در پایان، در برابر الوهیتی که در درون تمامی شما منزل دارد سر فرود می آورم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه ی سوم

وقتی عشق با مراقبه دیدار می کند

عزیزان من، مایلم سخنانم را با داستانی کوتاه آغاز کنم.

قرن ها پیش، در کشوری خاص، یک نقاش بزرگ وجود داشت. وقتی جوان بود تصمیم گرفت یک چهره ی واقعاً عالی نقش کند که سرور الهی از آن بدرخشد: صورت کسی که چشمانش با آرامشی بی نهایت بدرخشد. بنابراین می خواست کسی را پیدا کند تا صورتش منتقل کننده ی چیزی از فراسو باشد، چیزی ورای این زندگی و این دنیا.

هنرمند ما عازم سفر شد و سراسر کشور را روستا به روستا، جنگل به جنگل به دنبال چنین شخصی گشت و عاقبت، پس از مدت های مدید با چوپانی در کوهستان برخورد کرد که آن معصومیت و درخشش را در چشمانش داشت، با چهره ای که نشانی از وطنی آسمانی در آن نقش بسته بود.

یک نظر به صورت او کافی بود تا همه را متقاعد کند که الوهیت در انسان ها منزل دارد.

هنرمند تصویری از صورت آن چوپان کشید. میلیون ها نسخه از آن نقاشی به فروش رفت، حتی در

سرزمین های دوردست. مردم فقط با آویختن آن نقاشی به دیوار

خانه هایشان احساس نعمت و برکت می کردند. پس از حدود بیست سال، وقتی که آن هنرمند سالخورده

شده بود، فکر دیگری به نظرش رسید.

تجربه اش در زندگی به او نشان داده بود که تمام انسان ها موجوداتی الهی نیستند و اهریمن نیز در آنان وجود دارد. فکر کشیدن چهره ای که نشانگر وجود اهریمن در انسان باشد به نظرش رسید. فکر کرد که این دو چهره می توانند یکدیگر را تکمیل کنند و

نشان دهنده ی انسان کامل باشند. در روزگار پیری، باردیگر به دنبال یافتن مردی راهی شد که انسان نبود و یک اهریمن بود.

وارد قمارخانه ها و میکده ها و تیمارستان ها شد. این شخص می باید سرشار از آتش دوزخ باشد، صورتش باید نشانگر کامل اهریمن باشد: زشت و آزاردهنده. او در پی خود تصویر گناه بود. او قبلاً تصویری از الوهیت را نقش بسته بود و حالا در پی کسی بود که کالبد شیطان باشد. پس از جست و جویی طولانی، عاقبت با یک محکوم در زندان برخورد کرد. آن مرد مرتکب هفت قتل شده بود و ظرف چند روز آینده قرار بود حلق آویز شود. دوزخ از چشمان آن مرد مشهود بود، او تجسد نفرت بود. صورتش زشت ترین صورتی بود که ممکن بود یافت شود. هنرمند شروع کرد به کشیدن تصویر چهره ی آن مرد.

وقتی نقاشی را تمام کرد، آن را در کنار آن نقاشی قبلی قرار داد تا تفاوت را ببیند.

از نظر هنر نقاشی، گفتن اینکه کدام بهتر بود دشوار بود، هر دو عالی بودند.

او ایستاد و به هر دو تابلو نگاه کرد. آنگاه ناله ای شنید.

برگشت و دید که آن زندانی مشغول گریستن است. هنرمند تعجب کرده بود.

پرسید، "دوست من چرا گریه می کنی؟" آیا این تصاویر تو را ناراحت می کنند؟"

زندانی گفت، "در تمام این مدت سعی داشتم چیزی را از تو پنهان کنم، ولی امروز دیگر نتوانستم. واضح

است که نمی دانی آن تصویر اولی نیز خود من هستم. هر دو نقاشی از صورت من است. من همان چوپانی

هستم که تو بیست سال پیش در کوهستان دیدی.

من برای سقوط خودم در این بیست ساله گریه می کنم. من از بهشت به دوزخ

فرو افتاده ام، از الوهیت به اهریمن."

من نمی دانم که این داستان تا چه اندازه واقعی است. شاید واقعی باشد و شاید هم نباشد، ولی زندگی هر انسان دو روی متفاوت دارد. در هر فرد هم الوهیت وجود دارد و هم اهریمن، در هر انسان هم امکان بهشت وجود دارد و هم امکان دوزخ. در وجود هر فرد، هم گل های خیر و زیبایی شکوفا می شوند و هم گنداب های کثیف و زشت می تواند ایجاد شود. هر فرد پیوسته بین این دو افراط و تفریط در نوسان است.

فرد می تواند به هر یک از این دو انتها دست بیابد، ولی زندگی بیشتر افراد به آن ساحل دوزخی منتهی می شود.

اندکی مردمان خوش اقبال وجود دارند که اجازه می دهند الوهیت در آنان رشد یابد.

آیا می توانیم در رشد دادن الوهیت در خود توفیق یابیم؟

آیا می توانیم مانند آن نقاشی باشیم که از نور الوهیت می درخشید؟ این چگونه می تواند انجام شود؟ با خود این پرسش، مایلیم سخنان امروز را شروع کنم:

چگونه می توان از زندگی انسان یک بهشت ساخت، یک رایحه ی مطبوع، یک زیبایی؟

چه تعداد از انسان ها چیزی را که باقی است می شناسند؟ چند نفر از انسان ها وارد معبد الهی می شوند؟ به نظر می رسد که آنچه در زندگی انسان ها رخ می دهد، دقیقاً عکس این است. ما در کودکی در

بهشت هستیم، ولی تا زمانی که سالخورده شویم، در جهنم

به سر می بریم. گویی که از همان کودکی دچار یک سقوط پیوسته شده ایم. دنیای کودکی سرشار از

معصومیت و خلوص است، ولی به تدریج سفر در جاده ای را آغاز می کنیم که از نفاق و ریا هموار شده

است. و در هنگام پیری، نه تنها جسم ما پیر می شود،

بلکه روحمان نیز فرتوت می گردد.

نه تنها بدن ناتوان و بی رمق می شود، بلکه روح نیز به وضعیتی خراب سقوط می کند.

ولی ما فقط این را زندگی محسوب می کنیم و از کنار آن می گذریم.

مذهب می خواهد در این خصوص پرسشی را مطرح سازد. مذهب اینگونه دیدگاه را مورد تردید قرار

می دهد: اگر سفر ما از بهشت به دوزخ باشد، چیزی باید در جایی به خطا رفته باشد. اوضاع باید دقیقاً

عکس این باشد.

این باید سفری پاداش دهنده باشد: از رنج به سرور، از تاریکی به نور، از فنا به بقا.

در واقع، تنها شوق و تشنگی انسان در عمق وجودش همین است. تنها اشتیاق در وجود انسان این است

که چگونه از فانی بودن به جاودانگی برسد. در انسان تنها عطش و تنها شوق وافر این است که چگونه از

تاریکی به نور، از باطل به حق برسد.

ولی در این سفر اکتشافی برای حقیقت، در این سفر اکتشافی برای الوهیت درون، انسان

به ذخیره ای از انرژی نیاز دارد، انسان باید انرژی خویش را حفظ و ذخیره کند. فرد نیاز دارد تا انرژی را

گردآوری کند و بسازد تا بتواند منبعی غنی از انرژی شود. تنها در این صورت است که انسان به الوهیت

رهنمون می شود. بهشت برای ناتوان ها نیست.

حقیقت زندگی برای کسانی نیست که انرژی شان را هدر می دهند و ضعیف و ناتوان

می گردند. کسانی که تمام انرژی های زندگی را هدر می دهند و در درون ضعیف و نحیف می شوند

نمی توانند به این سفردست بزنند. بالا رفتن به چنان اوجی و دست زدن

به چنین عروجی نیاز به انرژی عظیم دارد.

حفاظت از انرژی وجود، کلید دیانت است. انرژی باید حفظ و نگه داری شود تا بتوانیم منبعی جوشان از آن شویم.

ولی ما نسلی ضعیف و بیمار هستیم که تمام انرژی خود را از دست می دهیم. ما ناتوان و ناتوان تر می شویم، تا وقتی که همه چیز از دست برود و فقط یک خالی بودن پوچ باقی بماند. فقط یک پوچی خالی. ما چگونه انرژی ازدست می دهیم؟ بزرگترین راه خروجی و هدر رفتن انرژی، عمل جنسی است. و همانطور که دیروز برایتان گفتم، دلیلی وجود دارد که چرا انسان آماده است تا انرژی ازدست بدهد. چه کسی می خواهد انرژی از دست بدهد؟ هیچکس. ولی چون لمحه ای از یک ارضاء خاص وجود دارد، فرد آماده است که برای دستیابی به آن لمحه، انرژی ازدست بدهد. در لحظه ی انزال نوعی تجربه ی خاص وجود دارد و برای همین تجربه است که فرد آماده است انرژی از دست بدهد. اگر همین تجربه بتواند از راه های دیگر به دست آید، انسان هرگز آماده نیست تا از طریق سکس انرژی ازدست بدهد.

آیا راه دیگری برای کسب همین تجربه وجود دارد؟ آیا راه دیگری برای تشخیص همین تجربه وجود دارد؟ تجربه ای که در آن اوج حیات را لمس کنیم، جایی که لمحه ای از سرور و آرامش زندگی را مشاهده کنیم؟ آیا راه دیگری هم هست؟ آیا برای رسیدن به درون خود، راه دیگری هم وجود دارد؟ آیا برای رسیدن به منبع آرامش و سرور درون خودمان راهی دیگر هم هست؟

اگر چنان راهی یافت شود، انقلابی را در زندگی فرد سبب خواهد شد. آنگاه انسان به سکس پشت خواهد کرد و به سمت الوهیت و فراآگاهی روی خواهد آورد. انقلابی درونی صورت می گیرد، دری تازه a new door گشوده خواهد شد.

اگر ما قادر نباشیم به بشریت دری تازه را نشان دهیم، مردم به حرکت تکراری و دایره وار ادامه داده و نابود خواهند شد. ولی مفاهیمی که تاکنون در مورد سکس وجود داشته است، قادر نبوده هیچ دری تازه را به جز سکس بر روی نژاد انسان بگشاید. برعکس، مصیبتی در جهت مخالف رخ داده است.

طبیعت فقط یک در را به انسان ها عطا کرده است، در سکس. ولی آموزش هایی که در طول اعصار به انسان ها داده شده همان در را بسته است، بدون اینکه دری تازه را بگشاید. در غیاب چنین دری، انرژی فرد درون یک دایره می چرخد.

اگر دری تازه وجود نداشته باشد که این انرژی از آن عبور کند، این انرژی جوشان و زندانی شده، شخص را دیوانه خواهد کرد.

آنگاه این انسان دیوانه نه تنها می کوشد تا در طبیعی سکس را با زور باز کند، بلکه همان انرژی می کوشد تا دیوارها و پنجره ها را درهم بشکند و از آنجا جریان پیدا کند. برای همین است که انرژی جنسی از مسیرهای غیرطبیعی جاری

می شود. این فلاکت رخ داده است. این یکی از بزرگترین بدبختی های انسان است.

دری تازه باید گشوده شود و در کهنه به خودی خود بسته خواهد شد.

برای همین است که من آشکارا برعلیه تمام آموزش های دشمنانه در مورد سکس و سرکوب های جنسی که تاکنون بشریت را رنج داده است برخاسته ام.

به سبب همین آموزش ها است که جنسیت نه تنها در انسان ها افزایش یافته، بلکه همچنین منحرف نیز گشته است.

ولی چاره چیست؟ آیا دری دیگری می تواند گشوده شود؟

دیروز برایتان گفتم که تجربه ای که از لحظه ی انزال به دست می آید شامل دو عنصر است: بی زمانی و بی نفسی. زمان از بین می رود و نفس محو می گردد. به دلیل نبودن نفس و توقف زمان، فرد لمحه ای از وجود خویش __ وجود واقعی خودش __ را مشاهده می کند. ولی این شکوهی گذرا و ناپایدار است و آنگاه بار دیگر به همان شیار و روش قدیم بازمی گردیم.

و در این روند مقدار عظیمی انرژی از دست داده ایم، جریانی بزرگ از انرژی بیوالکتریک را هدر داده ایم.

ذهن مشتاق آن لمحه است، ذهن شوق آن دارد که بار دیگر آن لمحه را داشته باشد. و آن لمحه چنان زود گذر و ناپایدار است که تا وقتی که آن را به دست آورده ایم، ناپدید شده است. حتی از خودش خاطره ای آشکار باقی نمی گذارد که شخص چه چیز را تجربه کرده است. آنچه باقی می ماند، یک اصرار است، یک وسواس، انتظاری جنون آمیز برای تکرار کردن آن تجربه. و انسان تمام عمرش را در این تلاش صرف می کند، ولی فرد هرگز قادر نیست بیش از یک لحظه آن لمحه را داشته باشد.

این لمحه همچنین از طریق مراقبه meditation به دست می آید.

برای رسیدن به معرفت فردی، دو راه وجود دارد: سکس و مراقبه. سکس راهی است که توسط طبیعت تامین شده است. سکس راه طبیعت است: حیوانات آن را دارند، پرندگان آن را دارند، گیاهان آن را دارند و انسان ها آن را دارند.

تازمانی که انسان ها فقط از راهی که طبیعت در اختیارشان نهاده استفاده کنند، والاتر از حیوانات نیستند. نمی توانند باشند، آن در بر روی حیوانات نیز گشوده است. حیطة ی انسان بودن روزی شروع می شود که دری به جز سکس را بگشاییم.

قبل از آن، ما انسان نیستیم، پیش از آن ما فقط در نام است که انسان هستیم. پیش از آن، مرکز زندگی ما فقط با مرکز حیات حیوانات، فقط با مرکز زندگی طبیعت منطبق است.

تا زمانی که به ورای این عروج نکنیم، تا وقتی به ورای این نیرویم همچون حیوانات زندگی می کنیم. ما همچون انسان خود را با لباس می پوشانیم، به زبان انسانی سخن

می گوئیم و تمام ظواهر بیرونی انسان را حفظ می کنیم، ولی در درون، در لایه های عمیق ذهن، بیش از یک حیوان نیستیم، نمی توانیم بیش از آن باشیم. برای همین است که با داشتن کوچکترین موقعیت آن حیوان درون مان به بیرون می جهد.

در زمان جدایی پاکستان از هند دیدیم که چگونه یک حیوان در پس پوشاک انسانی در کمین نشسته است. دانستیم مردمی که در مسجدها دعا می کنند و یا در معابد گیتا می خوانند قادر هستند غارت کنند، کشتار کنند و تجاوز کنند __ همه کار می توانند بکنند. همان مردمی که همیشه در حال دعا و نیایش در معابد و مساجد بودند، در خیابان ها به تجاوز پرداخته بودند. چه اتفاقی برایشان رخ داده بود؟

اگر همین حالا و در اینجا شورش رخ بدهد، مدرم بی درنگ فرصتی می یابند که از انسان بودنشان مرخصی بگیرند __ و آن حیوان، که همیشه در آنان آماده بوده، بیرون می آید. حیوان درون انسان همیشه مشتاق است که آزادانه حکومت کند. در جمعیت، در یک اغتشاش عمومی، انسان فرصت می یابد تا آن جامه ی عاریتی انسانیت را به دور افکند و خودش را از یاد ببرد. در جمعیت، او شهادت می یابد تا آن حیوانی را که به نوعی دست آموز کرده بود، آزاد کند.

برای همین است که هیچ انسانی نمی تواند به تنهایی اعمال شنیعی را انجام دهد که می تواند در جمع انجام می دهد.

یک فرد تنها، ترس از این دارد که دیده شود، با او مخالفت شود و به عنوان یک حیوان نامیده شود. ولی در وسط یک جمعیت بزرگ، فرد می تواند هویت خویش را گم کند، او ابداً نگران نیست که مرکز توجه قرار بگیرد. او اینک بخشی از یک دسته و جمعیت است، اینک دیگر او یک شخص با یک

نام نیست، اینک او فقط یک جمعیت بزرگ است. اینک او کاری می کند که آن جمعیت بزرگ می کند.

و فرد چه می کند؟ به آتش می کشد و تجاوز می کند. همچون بخشی از جمعیت او فرصت می یابد تا حیوان پنهان درونش را آزاد بگذارد. و برای همین است که هر پنج تا ده سال انسان مشتاق جنگ است و امید دارد که اغتشاشی صورت بگیرد. اگر تحت عنوان مشکل هندو-مسلمان باشد اشکالی ندارد! اگر نه، آرمان گجراتی-ماراتی Gujarati-Marathi cause نیز کفایت می کند! اگر اهالی گجرات و ماراتی ها تن به اغتشاش ندهند، آنوقت تضاد بین مردمان هندی-زبان و غیر-هندی-زبان نیز برایش خوب است. برای رها کردن آن حیوان سیری ناپذیر درونش، او به یک بهانه نیاز دارد، هر بهانه ای! آن حیوان درون انسان اگر برای مدت های زیاد در قفس بماند، احساس خفگی می کند. و تا زمانی که معرفت انسان به ورای دری که طبیعت به او داده عروج نکند، این حیوان درون او از میان نخواهد رفت.

انرژی حیاتی ما فقط یک راه خروج طبیعی، ولی حیوانی دارد و آن راه خروجی، سکس است. بستن این کانال مشکل آفرین است. الزامی است که پیش از بستن در سکس، دری جدید گشوده شود، تا انرژی بتواند در جهتی تازه جریان یابد.

این ممکن است. تاکنون انجام نگرفته است به این دلیل ساده که سرکوب کردن آسان تر به نظر می آید و متحول ساختن، دشوار است. آسان تر این است که چیزی را پوشانی و رویش بنشیني تا اینکه آن را متحول کنی.

برای متحول ساختن به یک روش نیاز است و کامل کردن آن روش الزامی است.

بنابراین ما راه آسان سرکوب کردن سکس را برگزیده ایم.

ولی فراموش کرده ایم که هیچ چیز با سرکوب از بین نمی رود، برعکس، فقط قوی تر می شود. ما همچنین فراموش کرده ایم که سرکوب کردن هرچیز، سبب تشدید جاذبه ی آن می شود. آنچه را که سرکوب کرده ایم وارد لایه های عمیق تر آگاهی ما می شود. می توانیم در طول ساعات بیداری آن را سرکوب کنیم، ولی در شب در رویاهایمان خودش را نشان می دهد.

در درون منتظر می ماند و مشتاق است تا در کوچکترین فرصت بیرون بجهد. سرکوب کردن انسان را از هیچ چیز رها نمی سازد، برعکس ریشه های آن عمیق تر وارد ناخودآگاه می شود و شخص حتی عمیق تر در دام می افتد. بشریت در خود همان تلاش برای سرکوب سکس توسط آن به زنجیر کشیده شده و در دامش افتاده است.

برای همین است که انسان ها همچون حیوانات فصل یا دوران مخصوص جفتگیری ندارند. انسان ها بیست و چهارساعته و در تمام سال دچار جنسیت هستند. در میان انواع حیوانات، حتی یک حیوان نیز یافت نمی شود که بیست و چهارساعته و در تمام سال میل جنسی داشته باشد. حیوانات دوران مشخصی برای آن دارند، یک فصل مخصوص که

می آید و می رود. پس از آن دوران یا آن فصل حیوان دیگر دوباره به آن فکر نمی کند. ولی نگاه کنید که چه بر سر انسان ها آمده است! آنچه را که انسان ها سعی کرده اند سرکوب کنند، بیست و چهار ساعته و در تمام طول سال در زندگی شان منتشر و پخش شده است. آیا هرگز در مورد این واقعیت فکر کرده اید که هیچ حیوانی در تمام اوقات و تمام موقعیت ها شهوانی نیست، ولی انسان ها در تمام ساعات و تمام موقعیت ها احساس شهوت دارند؟

میل جنسی چنان در درون انسان ها متصاعد می شود که گویی سکس تنها چیز و همه چیز در زندگی است.

این چگونه به وقوع پیوسته است؟ این مصیبت چگونه عارض بشر شده است؟

چرا فقط دامنگیر انسان شده و نه هیچ حیوان دیگری؟

فقط یک دلیل وجود دارد: انسان ها کوشیده اند تا سکس را سرکوب کنند و در عوض همچون یک زهر در سراسر شخصیت آنان منتشر گشته است.

و ما برای اینکه سرکوب کنیم مجبور بوده ایم که چه کنیم؟ ما باید آن را محکوم می کردیم، باید

نگرشی توهین آمیز به آن می پروراندیم، باید آن را تحقیر می کردیم، باید از آن

سوء استفاده می کردیم. باید آن را "دری به سوی دوزخ"

می خواندیم. باید اعلام می کردیم که "سکس گناه است!" باید می گفتیم که هرآنچه که در سکس

است نفرت انگیز است و باید آن را خوار و حقیر شمرد. ما باید تمام این نام های خفت بار را برای سکس

اختراع می کردیم تا بتوانیم سرکوب کردن آن را توجیه کنیم.

ولی ما کمترین آگاهی نداریم که به سبب همین سرزنش ها و محکومیت ها، تمام

زندگی مان سرشار از زهر شده است.

نیچه Nietzsche زمانی جمله ای بسیار پرمعنی گفته است. او گفته که مذاهب کوشیده اند تا سکس را با

مسموم کردنش به قتل برسانند ولی سکس کشته نشد، مسموم شده است.

بهرتر بود که کشته می شد، ولی اینک چیزها بدتر شده اند.

سکس زندگی می کند، ولی مسموم است. جنسیت گرایی sexuality همان سکس مسموم شده است.

سکس در حیوانات نیز وجود دارد، زیرا سکس انرژی حیاتی است، ولی جنسیت گرایی فقط در انسان

وجود دارد. در حیوانات چنین چیزی وجود ندارد. به چشمان حیوانات نگاه کنید، چیزی از شهوت و

جنسیت گرایی در آنجا به کمین ننشسته است. ولی اگر

به چشمان انسان ها نگاه کنید، شهوات و شهوت پرستی را در آن خواهید یافت.

بنابراین حیوانات هنوز هم یک زیبایی دارند.

ولی برای زشتی و بدکاری جنون آمیز سرکوب کنندگان سکس، حد و مرزی وجود ندارد.

دیروز به شما گفتم که اگر دنیا بخواهد از جنسیت گرایی رها شود، دخترها و پسرها باید بیشتر به هم

نزدیک شوند. پیش از اینکه انرژی جنسی در آنان به بلوغ برسد، پیش از چهارده سالگی، باید با بدن های

یکدیگر آشنا شوند تا که شهوت برای آن به سادگی

از بین برود.

برعکس، نهضتی جدید در آمریکا شروع شده که توسط مردمان مذهبی آنجا هدایت

می شود. شاید از آن بی خبر باشید، ولی این یک نهضت بسیار عجیب است!

هدف آن ها این است که از بیرون بردن سگ ها، گربه ها، اسب ها و سایر حیوانات بدون پوشاک

ممانعت کنند! آنان می خواهند که پیش از اینکه حیوانات به خیابان بروند، لباس بپوشند! فکر پشت آن

این است که کودکان با دیدن حیوانات برهنه ممکن است فاسد شوند!

چقدر مسخره است که فکر کنیم کودکان با دیدن بدن برهنه ی حیوانات فاسد خواهند شد!

ولی در هر حال برخی از اخلاق گرایان و مذهبیون چنین نهضتی را شکل داده اند تا از آوردن حیوانات

بدون پوشاک به خیابان جلوگیری کنند. ببینید که برای نجات انسان ها

چه کارها می کنند!

این "ناجیان" همان کسانی هستند که انسان ها را نابود می کنند. آیا هرگز دقت کرده اید که حیوانات

در برهنگی شان چه زیبا و شگفت انگیز هستند؟ حیوانات حتی در

برهنه بودنشان نیز معصوم و ساده هستند. شما بسیار به ندرت به برهنه بودن حیوانات فکر می کنید و تا

نوعی برهنگی بیمارگونه در خودتان پنهان نباشد، هرگز برهنگی آن ها را نخواهید دید. ولی کسانی که می ترسند و آنان که بزدل هستند برای جبران ترس خود از برهنگی همه کار می کنند.

به سبب همین افکار است که نسل بشر روز به روز بیشتر به قهقرا می رود.

آنچه واقعاً مورد نیاز است این است که مردم چنان ساده شوند که بتوانند معصوم و مسرور، برهنه، بدون

لباس بایستند __ مانند ماهویرا Mahavira که برهنه و بی لباس برخاست. مردم می گویند که او با

کنار گذاشتن پوشاک، لباس پوشیدن را ترک کرد. ولی من منکر این هستم. من می گویم که معرفت او،

آگاهی چنان شفاف و چنان معصوم شد __ پاک همچون یک کودک __ که به سادگی برهنه

ایستاد.

وقتی که هیچ چیز برای پنهان کردن وجود نداشته باشد، انسان می تواند عیان و عریان بایستد. تا زمانی که

چیزی برای مخفی کردن وجود داشته باشد، فرد خودش را

می پوشاند. ولی وقتی چیزی برای پنهان کردن نباشد، انسان حتی نیازی ندارد که لباس برتن کند. آنچه

در واقع مورد نیاز است نوعی دنیاست که در آن هر فرد چنان معصوم، چنان پاک و بی گناه است که

قادر باشد پوشاک را کنار بگذارد. در برهنه بودن چه گناهی وجود دارد؟

ولی امروزه اوضاع چنان است که مردم حتی با داشتن پوشاک نیز یک ذهنیت گناه آلوده دارند.

با وجود انواع پوشاک، برهنه هستند. و همچنین مردمانی وجود داشته اند که حتی در عریان بودنشان نیز

برهنه نبوده اند. برهنگی یک وضعیت ذهنی است.

با ذهنی معصوم و پاک، حتی برهنگی نیز معنایی والا دارد، اهمیت و زیبایی خودش را دارد.

ولی تاکنون ما با زهر تغذیه شده ایم و این زهر به تدریج در تمام زندگی ما منتشر شده است __ از یک

زاویه ی وجودمان تا زاویه ای دیگر.

ما از یک زن می خواهیم که به شوهرش همچون یک خدا بنگرد. همچنین از همان ابتدای کودکی به او آموزش داده شده که سکس یک گناه است، دری به دوزخ است. فردا، وقتی که او ازدواج کند، چگونه می تواند به شوهرش احترام بگذارد؟ __ کسی که او را به سمت سکس، به سوی گناه می کشاند! از یک سو به زن آموزش می دهید که شوهرش یک خداست، ولی تجربه ی او نشان می دهد که این موجود گناهکار او را به سوی جهنم می کشاند.

وقتی در نخستین جلسه در سالن اجتماعات *باراتیا ویدیا* Bharatiya Vidya Auditorium در مورد این موضوع صحبت کردم، همان روز خواهری نزد من آمد و گفت، "من خیلی ناراحت هستم. من از شما بسیار عصبانی هستم. سکس موضوعی محکوم شده است. سکس گناه است. چرا به این تفصیل در این مورد حرف زدید؟ من واقعاً از سکس نفرت دارم."

حالا، او زنی شوهردار است که دختران و پسرانی هم دارد و از سکس متنفر است. او چگونه قادر است شوهرش را که او را به سکس دعوت می کند دوست بدارد؟ او چگونه می تواند فرزندانش را که از سکس به دنیا آمده اند دوست بدارد؟ عشق او مسموم باقی خواهد ماند، این زهر در عشق او همیشه پنهان خواهد ماند. وبه سبب همین محکوم بودن سکس، بین او و شوهرش، بین او و فرزندانش همیشه یک دیوار اساسی برپا خواهد بود.

در نظر او این فرزندان، ثمرات یک گناه هستند و رابطه ی بین او و شوهرش یک رابطه ی گناه آلوده است.

آیا فرد می تواند با کسی که رابطه ای گناه آلوده دارد دوستانه رفتار کند؟ آیا انسان می تواند با گناه درهماهنگی زندگی کند؟

کسانی که سکس را تقبیح می کنند زندگی زناشویی همه را نابود ساخته اند. و نابودی زندگی زناشویی، نتیجه اش این نیست که مردم به ورای سکس رفته اند. مردی که با دیوار نامریی گناه بین خودش و همسرش روبه رو است هرگز نمی تواند از او راضی باشد. آنگاه در اطراف به دنبال زنی دیگر می گردد، نزد زنان روسپی می رود. باید که چنین کند.

اگر او در خانه رضایت کامل می داشت، تمام زنان دنیا می توانستند برایش همچون خواهران و مادران باشند.

ولی چون این رضایت وجود ندارد، تمام زنان برایش همسران بالقوه هستند __ همچون کسانی که می توانند به شریک جنسی تبدیل شوند. این طبیعی است، باید که چنین باشد زیرا در جایی که او باید سرشار از نعمت سرور و رضایت باشد، چیزی جز زهر، انزجار و سخن از گناه نمی یابد. بنابراین در اطراف چرخ می زند و در جست و جوی ارضاء خویشان است. و انسان ها در این جست و جو چه چیزها که ابداع نکرده اند!

اگر از تمام رفتارهایی که در این خصوص ابداع شده فهرستی تهیه شود حیرت خواهید کرد. ولی آن عنصر اساسی که ما به آن توجه نکرده ایم این است که آن سرچشمه طبیعی، آن منبع عشق، منبع سکس، زهر آگین شده است. و زمانی که احساس گناه وجود داشته باشد، وقتی بین زن و شوهر احساس اکراه و انزجار وجود داشته باشد، همین رویکرد گناه آلوده امکان هر گونه رشد و تحول را برای همیشه بر روی آنان خواهد بست.

وگرنه، تاجایی که من درک می کنم، اگر یک زن و شوهر سعی کنند سکس را به روشی هماهنگ درک و تحسن کنند و نسبت به یکدیگر پر از ادراک عاشقانه باشند، با احساسی از خوشی و شادمانی و بدون سرزنش کردن سکس، آنگاه رابطه ی بین آنان حتماً متحول شده و ارتقا خواهد یافت. و پس از این، این امکان وجود دارد که همان زن، همان همسر همچون یک مادر برای شوهرش به نظر بیاید!

حدود سال 1930، گاندی به سیلان رفت. کاستوربا *Kasturba*، همسرش نیز با او رفته بود. میزبان ها فکر کردند که مادر گاندی با او همراه است، زیرا خود گاندی او را با *ba* صدا می زد، به معنی مادر. در مراسم معارفه و خوشامدگویی، میزبان از اینکه گاندی به همراه مادرش از آنجا دیدار می کند ابراز خوشوقتی کرد.

منشی گاندی بسیار عصبی شده بود. اشتباه از او بود، او می باید پیش از این اعضای هیات را به سازمان دهندگان معرفی می کرد. ولی حالا بسیار دیر شده بود: گاندی اکنون به میکروفن نزدیک شده بود و می رفت تا سخنرانی خودش را آغاز کند. منشی از این نگران بود که گاندی او را به این سبب تویخ کند. او نمی دانست که گاندی ابداً از این موضوع خشمگین نبود، زیرا مردان زیادی وجود ندارند که این توفیق را داشته باشند که همسرانشان را به مادرانشان تبدیل کرده باشند.

گاندی گفت، "این تصادفی با شگون است که دوستی که مرا معرفی کرد، اشتبهاً حقیقتی را بیان کرد. در طول چند سال اخیر کاستوربا واقعاً مادر من شده است. او زمانی همسر من بود، ولی اینک مادر من است."

این ممکن است. اگر زن و شوهر قدری تلاش کنند تا سکس را بایکدیگر درک کنند، می توانند در دگرگون ساختن سکس باهم دوست باشند و به یکدیگر یاری رسانند. و روزی که زن و شوهر در متحول کردن سکس توفیق بیابند، احساسی از یک سپاسگزاری عظیم بین ایشان ایجاد خواهد شد. نه هرگز قبل از آن. پیش از این، چیزی به جز یک خشم و دشمنی ظریف و پنهانی بین آنان وجود ندارد. پیش از این فقط یک نزاع همیشگی وجود دارد، نه یک دوستی با صفا. دوستی آنان روزی شروع می شود که در متحول ساختن انرژی های جنسی شان برای هم یک یار و یک وسیله باشند.

این وقتی است که نسبت به یکدیگر احساسی از سپاسگزاری پیدا می کنند. آن روز، مرد سرشار از احترام نسبت به همسرش است، زیرا به او کمک کرده تا از شهوت رها گردد. آن روز، زن نسبت به شوهرش سرشار از سپاس است، زیرا او را از شهوانیاتش آزاد ساخته است. از آن روز به بعد آنان در یک رابطه ی دوستی واقعی زندگی و عاشقانه خواهند کرد، نه در رابطه ای جنسی. این نقطه ی آغاز سفر زندگی آنان است در جهتی که شوهر برای زنش یک خدا می شود و زن نیز برای شوهرش یک الهه می گردد. ولی چنین امکانی در نطفه مسموم گشته است.

برای همین است که دیروز گفتم مشکل بتوانید دشمنی بزرگتر از من برای سکس پیدا کنید. ولی دشمنی من این نیست که سکس را محکوم یا تقبیح کنم، دشمنی من چنین است که به جهتی اشاره می کنم که سکس را متحول کنید و چگونگی آن را بیان می کنم. من به این معنا دشمن سکس هستم که طرفدار دگرگون کردن ذغال به الماس هستم. من آرزو دارم که سکس متحول شود.

این چگونه می تواند انجام شود؟ روش چیست؟ به شما گفتم که دری دیگر باید باز شود، دری جدید. وقتی که نوزاد به دنیا می آید، سکس فوراً سروکله اش پیدا نمی شود. هنوز زمانش نرسیده است. بدن انرژی جمع می کند، یاخته ها قوت می گیرند و زمانی فراخواهد رسید که بدن کاملاً آماده است. انرژی به آهستگی خودش را جمع و جور

می کند، و آنگاه با فشار دری را باز می کند که در 14 سال نخست بسته بوده است ___ و برای کودک، این شروع دنیای سکس است.

وقتی که این در گشوده شد، گشودن دری جدید مشکل می شود، زیرا طبیعت انرژی چنین است که هرگاه گذرگاهی برای جریان یافتن در آن پیدا کند، برایش آسان تر است که همان گذرگاه را نگه دارد. وقتی که رود گنگ مسیرش را جا انداخت در همان مسیر جاری

می شود، هر روز مسیری تازه را نمی جوید. شاید هر روز آب های تازه به درونش سرازیر شوند، ولی در

همان مسیر قبلی جریان خواهد داشت. به همین ترتیب، انرژی حیاتی انسان برای خودش مسیری را می جوید و سپس در همان مسیر جاری می گردد.

اگر انسان بخواهد از جنسیت گرایی رها شود، لازم است قبل از آنکه در سکس باز شود، دری جدید برای این انرژی باز شود. آن در جدید، مراقبه است.

در سال های ابتدای کودکی باید درس ها و آموزش های اجباری برای مراقبه وجود داشته باشد. در عوض، ما به کودکان ضدیت با سکس را می آموزیم که مطلقاً احمقانه است.

کودک را نباید در مخالفت با سکس آموزش داد، باید به او چیزی مثبت داد: چگونه در دسترس مراقبه قرار بگیرد. و کودکان سریع تر به مراقبه دست خواهند یافت زیرا آن دری که بر روی انرژی جنسی آنان باز می شود، هنوز بسته است و گشوده نشده. آن انرژی امن و محافظت شده است، می تواند هر در جدیدی را بکوبد و بگشاید. بعدها همین کودکان رشد می کنند و سپس برایشان بسیار دشوار خواهد بود به مراقبه دست یابند.

یک گیاه تازه و جوان را می توان به هر جهتی خم کرد، در هر جهتی می توان آن را چرخاند. ولی وقتی که رشد کرد، سفت و سخت می شود. اگر سعی کنی آن را خم کنی، می تواند بشکند.

آموختن مراقبه به مردم مسن، رویکردی اشتباه است. تمام تلاش ها باید برای آموزش آن به کودکان باشد. ولی انسان ها، چنین که هستند، فقط در اواخر عمرشان به مراقبه علاقمند می شوند. فقط آنوقت است که در مورد مراقبه جويا می شوند و اینکه انضباط روحانی چیست و چگونه به آرامش می توان رسید. وقتی تمام انرژی های ما مصرف شد، وقتی که تمام امکانات پیشرفت از میان رفت، وقتی همه چیز در شیارهای خودشان سفت و سخت شدند، وقتی تمام نرمی و قابلیت انعطاف از بین رفت، وقتی که متحول شدن بسیار دشوار است، می خواهیم که خودمان را دگرگون کنیم! کسی که یک پایش لب گور

است می پرسد که چگونه می تواند به مراقبه دست بیابد: "آیا راهی هست؟" این عجیب است. این مفهومی جنون آمیز است.

تازمانی که مفهوم مراقبه را با نوزاد انسان مرتبط نسازیم، این سیاره هرگز روی صلح و مراقبه به خودش نخواهد دید. مرتبط ساختن این مفهوم با کسانی که در شامگاه زندگی شان زندگی می کنند عملی عبث و بیهوده است.

کوشش برای رسیدن به آرامش در انتهای زندگی نیاز به تلاشی بسیار زیاد و بی جهت دارد. اگر این کوشش در ابتدای زندگی به عمل می آمد، انسان بسیار آسان تر به مقصود می رسید. بنابراین نخستین گام در متحول کردن سکس، معرفی مراقبه به کودکان خردسال است __ برای مشرف ساختنش به آرامش، به بی ذهنی، برای تشریف آنان به سکوت. کودکان، با استانداردهای بزرگسالان، در هر صورت ساکت و آرام هستند. اگر قدری به آنان جهت داده شود و آموزش داده شود که حتی قدری ساکت و آرام بمانند، تازمانی که به چهارده سالگی و به سن بلوغ برسند دری جدید به روی آنان گشوده شده است. آنوقت آن انرژی که بالغ شده است، از دری جاری می شود که پیشاپیش باز شده است. به این ترتیب، آنان خیلی پیش از اینکه سکس را تجربه کنند، تجربه ای از آرامش، از سرور، از بی زمانی و بی نفسی خواهند داشت.

این آشنا بودن، انرژی آنان را از رفتن به کانال های خطا باز می دارد و آن را به مسیری درست هدایت خواهد کرد.

ما به جای اینکه آرامش مراقبه را به کودکان آموزش دهیم، انزجار از سکس را به آنان می آموزیم. می گوئیم: "سکس گناه است، سکس کثیف است!" به آنان می گوئیم که این نیرو چیزی زشت و بد است و ما را به دوزخ می برد.

ولی دادن این نام‌ها هیچ چیز را در وضعیت واقعی تغییر نمی‌دهد. برعکس، کودکان کنجکاوتر می‌شوند: می‌خواهند بیشتر در مورد این چیز دوزخی بدانند، می‌خواهند این اهریمن را بیشتر بشناسند و میل دارند این چیز کثیف را که والدین و آموزگاران‌شان اینهمه از آن وحشت دارند بهتر بشناسند. و ظرف مدتی کوتاه، کودکان درمی‌یابند که خود والدینشان به همان چیزی مشغول هستند که آنان را از آن منع می‌کرده‌اند! و روزی که این را کشف کنند، تمام احترام و اعتمادشان از والدین سلب خواهد شد. برخلاف آنچه که عموماً می‌گویند، تعلیم و تربیت جدید مسئول سلب احترام از والدین نیست، خود والدین تقصیر کار هستند. کودکان به زودی درمی‌یابند که والدینشان کاملاً درگیر همان چیزی هستند که می‌گویند کثیف است!

و اینکه زندگی روزانه‌ی آنان با زندگی شبانه‌شان تفاوت دارد و بین گفتار و کردارشان همخوانی وجود ندارد. کودکان نظاره‌گرهایی بسیار دقیق هستند. آنان به هر آنچه که در خانه روی می‌دهند توجه دارند. آنان می‌بینند که آنچه را که پدرشان "کثیف" و مادرشان آن را "بد" می‌خواند، در خانه رواج دارد. آنان به زودی از این نکته هشیار می‌شوند و تمامی احترام و اعتبار والدین برایشان از بین می‌رود، زیرا در نظر آنان والدینشان منافق و ریاکار هستند. آنان به آنچه که موعظه می‌کنند عمل نمی‌کنند.

و به یاد بسپارید:

کودکانی که ایمانشان را به والدینشان از دست بدهند، هرگز قادر نخواهند بود به خداوند ایمان داشته باشند.

کودکان نخستین لمحّه از الوهیت را در والدینشان می‌بینند، و اگر این ایمان شکسته شود، آنان در بزرگی، به یقین انسان‌هایی بی‌خدا می‌شوند. کودکان، نخستین احساس الوهیت را در پاکی والدینشان حس می‌کنند. والدین به آنان از همه نزدیک‌تر هستند. احساس ایمان و حرمت از طریق والدین در

کودکان برمی خیزد. اگر ایمان کودک درهم بشکند، بازگردان کودک به نزدیکی با خداوند بسیار دشوار خواهد بود.

نخستین خدایانشان به آنان خیانت کرده اند __ پدر و مادر ثابت کرده اند که ریاکار هستند.

امروزه، نسل جوان وجود خداوند یا روح را انکار می کنند و مفهوم رهایی غایی را

به تمسخر می گیرند و مذهب را فریب و حيله می دانند. نه به این سبب که خودشان

جست و جو کرده و به نتیجه گیری شخصی خودشان رسیده اند، بلکه به این سبب که والدینشان را منافق

و فریبکار یافته اند.

و تمام این فریب بر اساس سکس قرار دارد و حول محور جنسیت می گردد.

به کودکان یاد ندهید که سکس گناه است. در عوض، الزامی است که به آنان آموخته شود که سکس

بخشی جدانشدنی از زندگی است، که ما از سکس زاده شده ایم و اینکه سکس خود زندگی ما است.

این به آنان کمک می کند که رفتار پدر و مادرشان را به درستی درک کنند و وقتی بزرگ شدند و

زندگی را خودشان تجربه کردند، از صداقت و صفای والدینشان سرشار از احترام خواهند شد. در شکل

دادن زندگی مذهبی آنان، هیچ عنصری عظیم تر از کشف صداقت و درستی والدینشان نیست. ولی

امروزه تمام کودکان می دانند که والدینشان منافق و فریبکار هستند. سبب اصلی تضاد بین فرزندان و

والدین همین است.

سرکوب کردن سکس بین زن و شوهر و بین فرزندان و والدین شکافی ایجاد کرده است.

نه. ما نیازی به مخالفت با سکس و محکوم کردن و تقبیح آن نداریم. آنچه مورد نیاز است آموزش

جنسی به کودکان است.

به محض اینکه آنان به قدر کافی بالغ شدند که سوال کنند، باید هرآنچه را که به نظر اساسی می آید، هرآنچه را که می توانند درک کنند باید به آنان گفت تا بیش از اندازه در مورد سکس کنجکاوی نشوند و تا نقطه ی جنون جذب آن نشوند که سعی کنند از منابع عوضی آن را فراگیرند.

وگرنه، همانطور که امروزه اوضاع چنین است، کودکان آنچه را که بخواهند پیدا می کنند، ولی آن را از مردمی عوضی و از مسیرهای اشتباه فرامی گیرند و همین کار سبب می شود که برای باقی عمرشان درد بکشند و شکنجه شوند.

و در تمام این مدت دیواری از سکوت و پنهان کاری بین فرزندان و والدین وجود دارد، گویی که نه والدین و نه فرزندان هیچ چیز از سکس نمی دانند!

باید به کودکان آموزش جنسی صحیح داده شود.

دومین نکته اینکه باید به کودکان مراقبه را آموخت __ چگونه آرام، باصفا و ساکت بمانند و چگونه به وضعیت بی ذهنی no-mind برسند. اگر در خانه ها تسهیلاتی فراهم شوند که آنان بتوانند هر روز دست کم یک ساعت وارد سکوت شوند، کودکان بسیار بسیار

به سرعت می توانند یاد بگیرند که به این حالت برسند. و البته این فقط زمانی ممکن خواهد بود که شما، والدین، نیز همراه آنان به مراقبه بنشینید. یک ساعت نشستن در سکوت می باید در هر خانه اجباری باشد.

اگر به سبب ضرورت، در خانه ای یک وعده غذا از دست برود، این را می توان تحمل کرد، ولی هیچ خانه ای نباید بدون یک ساعت مراقبه در روز بماند. اگر در مکانی که خانواده در آن سکونت دارد، یک ساعت سکوت اجرا نشود، خواندن آن به عنوان "خانه" اشتباه است. این خانه ای کاذب است.

روزی یک ساعت مراقبه کردن، تا زمانی که فرد به چهارده سالگی برسد، در مراقبه را

بر او خواهد گشود، دری به آن وضعیت که در آن، بی زمانی و بی نفسی را تجربه

می کند، جایی که لمحّه ای از روح را مشاهده می کند. داشتن چنین لمحّه ای قبل از

تجربه ی سکس اهمیت دارد. این لمحہ، پایانی است بر زیاده روی و افراط در سکس:

اینک انرژی مسیری تازه یافته است. من این را نخستین گام می خوانم.

در تمرین زندگی بدون عمل جنسی، در رفتن به ورای سکس، در روند دگرگونی انرژی جنسی، مراقبه نخستین قدم است.

گام دوم عشق است. باید عشق را از وقت نوزادی به کودکان آموزش داد. تاکنون چنین پنداشته شده که آموزش عشق منجر به دنیای سکس می شود. ولی این ترسی بی اساس است. آموزش سکس می تواند انسان را به عشق رهنمون شود، ولی آموزش عشق هرگز او را به جنسیت گرایی نمی کشاند. حقیقت درست عکس این است. هرچه عشق بیشتری در درون فرد رشد کند، انرژی جنسی بیشتری به عشق تبدیل می شود و تقسیم می شود.

فرد هرچه از عشق خالی تر باشد the less love-filled ، ذهنیت جنسی بیشتری دارد the more sex-minded.

فرد هرچه بیشتر از عشق تهی باشد، نفرت بیشتری دارد، فرد هرچه از عشق خالی تر باشد، زندگی اش بیشتر سرشار از کینه ورزی خواهد بود. و انسان هرچه بیشتر از عشق خالی باشد، حسادت، رقابت، نگرانی، و بدبختی بیشتری در زندگی خواهد داشت.

فرد هرچه با تشویش، حسادت، نفرت و رنجش بیشتری احاطه شده باشد، انرژی بیشتری در درونش راکد می ماند و آنگاه تنها راه برای تخلیه ی آن، سکس است.

عشق برای انرژی های ما یک خروجی است. عشق یک جریان است. سازنده است و برای همین است که جاری است و رضایت می آورد. و آن رضایت بسیار عمیق تر و بسیار باارزش تر از رضایتی است که توسط سکس به دست می آید. کسی که چنین رضایتی را شناخته باشد، هرگز به دنبال جایگزینی نمی گردد، درست مانند کسی که جواهر دارد، هرگز در پی سنگریزه ها نیست.

ولی کسی که پر از نفرت باشد، هرگز نمی تواند راضی باشد. در نفرت، انسان جدا می کند، چیزها را نابود می کند. نابود کردن هرگز رضایت نمی آورد: رضایت توسط خلق کردن به دست می آید. کسی که حسود است مبارزه می کند، ولی مبارزه هرگز رضایت نمی آورد. رضایت با دادن، سهم شدن به دست می آید، نه با ربودن و چنگ زدن.

کسی که در نزاع و ستیز است، چنگ می زند و می رباید. ولی ربودن هرگز آن رضایتی را نمی آورد که دادن و سهم شدن می آورد. انسان جاه طلب از یک مقام به مقامی دیگر می جهد، ولی هرگز قادر نیست آرامش به دست آورد.

آرامش به کسانی وارد می شود که در سفر عشق هستند، کسانی که از یک زیارت عشق به زیارتی دیگر می روند، نه به آنان که در سفر قدرت و مقام هستند.

فرد هرچه بیشتر سرشار از عشق باشد، در هر سلول از وجودش، رضایت، آرامش و احساس شادی و تکمیل بودن بیشتری جریان دارد. نوعی شادابی و طراوت، که نشانگر آن رضایت و سرور است او را دربر گرفته است.

چنین شخصی که چنین به رضایت رسیده است در بعد dimension سکس حرکت نمی کند. و شخص برای حرکت نکردن در آن بعد نباید تلاشی کند. او فقط به این سبب در آن بعد نمی رود که آن رضایتی که فرد عادت داشت برای چند لحظه توسط سکس به دست آورد، اینک توسط عشق، بیست و چهار ساعته در دسترس است.

بنابراین جهت بعدی این است که وجود ما بیشتر در بعد عشق حرکت کند. ما عشق می ورزیم، عشق می دهیم و در عشق زندگی می کنیم. و برای تشرف به عشق، لزومی ندارد که فقط عاشق انسان ها باشیم.

تشریف به عشق تشریف است به اینکه تمامی وجود انسان عشق شده باشد. این تشریف است به عاشقانه زندگی کردن. فرد می تواند یک قطعه سنگ را چنان از زمین بردارد که یک دوست را برمی دارد. فرد همچنان می تواند دست کسی را طوری در دست نگه دارد که گویی دست یک دشمن را نگه داشته است. شاید کسی قادر باشد با اشیاء مادی با مراقبتی عاشقانه رفتار کند، در صورتی که دیگری با انسان های دیگر طوری رفتار می کند که نباید چنین حتی با اشیاء مادی رفتار شود. انسانی که سرشار از نفرت است، با انسان های دیگر همچون اشیاء بی جان رفتار می کند، کسی که پر از عشق است حتی به اشیاء بی جان نیز شخصیت زنده می بخشد.

یک مسافر آلمانی برای دیدن عارفی مشهور آمده بود. او می باید به دلیلی خشمگین بوده باشد. او با عصبانیت بندهای کفشش را باز کرد، کفش ها را به گوشه ای پرت کرد و با ضربه ای محکم در را باز کرد.

در هنگام خشم، انسان کفش هایش را طوری از پا در می آورد که گویی بدترین دشمنش هستند! او همچنین در را طوری باز می کند که گویی یک دشمنی عظیم بین او و در وجود دارد! مرد محکم در را باز کرد، وارد شد، و به آن عارف ادای احترام کرد.

عارف گفت، "نه، من هنوز نمی توانم به سلام تو پاسخ بدهم. نخست برو و از در و از کفش هایت معذرت بخواه!"

مرد پرسید، "شما را چه می شود؟ از در معذرت بخواهم؟ و از یک جفت کفش؟ آیا آن ها زنده هستند؟"

عارف پاسخ داد: "وقتی خشم را سر آن چیزهای بی جان خالی می کردی این را توجه نکردی. تو کفش ها را طوری پرتاب کردی که موجوداتی زنده هستند و برای چیزی مقصر هستند. و در را با چنان خشونت باز کردی که به نظر دشمنت می آمد. چون با خالی کردن خشم بر سر آن ها، شخصیتشان را

تایید کردی، باید همین حالا نخست بروی و از آن ها معذرت بخواهی. فقط در آن صورت با تو حرف خواهم زد، وگرنه امکان ندارد."

مسافر فکر کرد که چگونه اینهمه راه از آلمان آمده تا این عارف را ملاقات کند و اینک چنین موضوع بی اهمیتی می تواند امکان ملاقات را از او بگیرد. درحالتی بسیار

بی رمق، نزد کفش هایش رفت و دست هایش را روی هم گذاشت و گفت، "دوستان، بدرفتاری مرا ببخشید!"

به در گفت، "متاسفم. باز کردن تو با خشم کاری اشتباه بود."

مسافر آلمانی در خاطراتش می نویسد که نخست به نظرش بسیار مسخره رسید، ولی وقتی معذرت خواهی اش به پایان رسید، شگفت زده شده بود: آرامشی بسیار به او دست داده بود و احساس سبکی و صفای زیاد می کرد. حتی به تخیلش هم راه نمی یافت که توسط معذرت خواهی از یک جفت کفش و یک در، چنان صفا و آرامشی بتواند به کسی دست بدهد.

وقتی معذرت خواهی اش به پایان رسید، رفت و کنار آن عارف نشست که می خندید و گفت، "حالا خوب است."

حالا می توانیم گفت و گو کنیم. حالا قدری عشق نشان دادی، حالا می توانی ارتباط بزنی، حالا حتی می توانی درک کنی، زیرا اکنون سبک و شاد و مسرور هستی."

مسئله این نیست که فقط با انسان ها عاشقانه رفتار کنیم، مسئله عشق ورزیدن است.

گفتن اینکه انسان باید مادرش را دوست بدارد یک سوء تعبیر است. اگر مادری از فرزندش بخواهد که فقط به این دلیل که مادرش است باید او را دوست داشته باشد، این یک آموزش غلط است. عشقی که براساس "دلیل" و "باید" و "بنابراین" باشد، عشقی دروغین است. کسی که فقط برای اینکه پدر است می خواهد که دوستش بدارند، آموزشی غلط می دهد.

این یعنی دلیل آوردن برای عشق. عشق بدون دلیل است، عشق هرگز با دلیل روی نمی دهد.

اگر مادر به فرزندش بگوید، "من مدت هاست که تو را بار آورده ام و بزرگ کرده ام، بنابراین مرا دوست داشته باش،" برای عشق دلیل می تراشد، این پایان عشق است.

شاید کودک با زور و ناخواسته تظاهر به عشق کند، زیرا که او مادرش است.

آموزش عشق این نیست که برای عاشق شدن دلیل بتراشیم، بلکه فقط به این معنی است که محیط و فرصتی فراهم کنیم که در آن، کودک بتواند دوست بدارد و عشق بورزد.

مادری که به فرزندش بگوید، "مرا دوست داشته باش چون مادرت هستم،" عشق را

به فرزندش آموزش نمی دهد. باید بگوید، "برای زندگی، آینده و خوشبختی تو اهمیت دارد که تو به

هرکس و هرآنچه که با آن برخورد می کنی عاشقانه رفتار کنی __ چه یک قطعه سنگ باشد، یک گل باشد، یا یک انسان یا یک حیوان، هرچه که باشد.

مسئله، دادن عشق به یک حیوان، به یک گل یا به مادر یا به کسی دیگر نیست.

مسئله، عاشق بودن وجود تو است.

آینده ی تو بستگی به این دارد که چگونه عاشقانه رفتار کنی.

امکان سرور و خوشبختی در زندگی تو بستگی به این دارد که چقدر سرشار از عشق باشی."

مردم برای اینکه عشق بورزند نیاز به آموزش دارند، آنوقت است که می توانند از جنسیت زدگی خلاص

شوند. ولی ما مردم را در عشق ورزیدن آموزش نمی دهیم، هیچ احساسی از عشق خلق نمی کنیم.

در عوض، هرچه که به نام عشق در موردش حرف می زنیم و انتقال می دهیم، کاذب است.

آیا فکر می کنید که کسی می تواند عاشق یک نفر باشد و همچنین از دیگری نفرت داشته باشد؟ نه، این ناممکن است. انسان عاشق، یک انسان عاشق است، این به هیچ وجه ربطی به یک فرد خاص ندارد.

چنین کسی حتی اگر تنها هم بنشیند باز هم شخصی عاشق است.

عاشق بودن، طبیعت چنین فردی است، ربطی به رابطه ی شما و آن شخص ندارد.

یک شخص خشمگین حتی اگر تنها هم باشد باز هم خشمگین است، انسانی که نفرت دارد، حتی در

تنهایی هم پر از نفرت است. با دیدن چنین شخصی نیز می توانید احساس کنید که او خشمگین است،

با وجودی که خشم خودش را در آزمون به شخص خاصی نشان

نمی دهد.

اگر شخصی عاشق را ببیند که در تنهایی نشسته، می توانید احساس کنید که چگونه لبالب از عشق است.

گل هایی که در انزوای جنگل می رویند عطر خود را منتشر می کنند، چه کسی در آنجا باشد که از آن

قدردانی کند و چه نباشد، چه کسی از کنارشان بگذرد و چه نگذرد.

معطر بودن طبیعت گل است.

در این توهم نباشید که گل فقط به خاطر شما عطرافشانی می کند!

عاشق بودن باید خود شخصیت ما شود. باید وضعیت بودش ما باشد، نباید متکی به

" به کی؟" باشد.

ولی تمام عشاق می خواهند که معشوقشان فقط آنان را دوست بدارد، و عاشق هیچکس دیگر نباشد. ولی

آنان نمی دانند که کسی که نتواند همه را دوست بدارد، نمی تواند

هیچ کس را دوست بدارد.

زن می گوید که شوهرش فقط باید عاشق او باشد و نباید با هیچکس دیگر عاشقانه رفتار کند، جریان عشق شوهر فقط باید به سمت او جاری باشد. ولی او درک نمی کند که چنین عشقی دروغین است و مسبب این نیز خود اوست.

شوهری که همیشه پر از عشق برای همه نباشد چگونه می تواند عاشق همسرش باشد؟
عاشق بودن یعنی اینکه در طول شبانروز، عشق ورزیدن طبیعت او است.

انسان نمی تواند برای یک نفر سرشار از عشق باشد و برای دیگران تهی از عشق باشد.

ولی تاکنون نوع بشر قادر نبوده است این حقیقت ساده را ببیند. پدر از فرزندش می خواهد که او را دوست بدارد.

ولی مستخدم پیر خانه چه؟ "نیازی نیست، او فقط یک خدمتکار است!"

ولی همین مستخدم پیر که پسرش مجاز نیست او را دوست داشته باشد نیز پدر کسی دیگر است. و این پدر درک نمی کند که فردا، شاید هم همین امروز، وقتی خودش پیر شد، از فرزندش شاکی خواهد بود که رفتاری عاشقانه با او ندارد.

اگر به آن فرزند آموزش داده می شد که با همه رفتاری عاشقانه داشته باشد، می توانست به انسانی که عشق می ورزد، رشد کند. عشق به طبیعت درونی مربوط است، نه به نوع رابطه. عشق ربطی به ارتباط ندارد، عشق حالتی از بودش است. عشق بخشی درونی از شخصیت انسان است.

ما باید آموزشی از نوع دیگر ببینیم، آموزش عاشق بودن __ عاشق هر یک و همه بودن.

اگر کودک حتی یک کتاب را ناعاشقانه زمین بگذارد، توجه او باید به این واقعیت جلب شود: "از

شخصیت تو بعید است که این کتاب را چنین بر زمین بگذاری. کسی خواهد دید و خواهید شنید و متوجه می شود که با کتاب بد رفتاری کرده ای.

این نشانگر نقصی در شخصیت تو است."

به یاد داستان عارفی افتادم که در کلبه ای کوچک زندگی می کرد. یک شب، حدود نیمه شب، سخت باران می بارید و او و همسرش خوابیده بودند. ناگهان در خانه زده شد. کسی جویای سرپناه بود. عارف به همسرش گفت، "کسی بیرون است، یک مسافر، یک دوست ناشناس. لطفاً در را باز کن."

توجه کردید؟ می گوید "یک دوست ناشناس." شما حتی با کسانی که آشنا هستید دوستی ندارید. این رفتار عاشقانه ی او را نشان می دهد: "یک دوست ناشناس بیرون منتظر است، لطفاً در را باز کن." همسرش گفت، "جا نداریم. حتی برای دوتای ما هم جا نیست. چگونه یک نفر دیگر هم وارد شود؟" عارف پاسخ داد، "عزیز من، اینجا قصر مردی ثروتمند نیست که بتواند جا کم بیاورد، کلبه ی حقیر مردی فقیر است. کاخ مرد غنی است که همیشه جا کم دارد __ اگر یک میهمان دیگر وارد شود، فضا کم می آورد! نه، اینجا کلبه ی مردی فقیر است."

زن پرسید، "چه ربطی به موضوع فقیر و غنی دارد؟ واقعیت ساده این است که این کلبه خیلی کوچک است!"

عارف پاسخ داد، "اگر در قلبت جای کافی وجود داشته باشد، احساس می کنی که حتی یک کلبه نیز یک کاخ است، ولی اگر قلبت باریک باشد، حتی یک کاخ نیز برای دریافت یک میهمان به نظر کوچک می آید. لطفاً در را باز کن. چگونه می توانیم کسی را که به در ما پناه آورده از خود برانیم؟ تا حالا ما دراز کشیده بودیم. شاید سه نفری نتوانیم دراز بکشیم، ولی دست کم سه نفری می توانیم بنشینیم. اگر همه بنشینیم، برای یکی دیگر هم جا هست."

همسرش وادار شد در را باز کند. مرد که سرتا پا خیس بود وارد شد. باهم نشستند و مشغول صحبت شدند.

پس از مدتی دو نفر دیگر رسیدند و در زدند. عارف گفت، "به نظر می رسد دیگری هم وارد شده" و از میهمان که نزدیک در نشسته بود خواست تا در را باز کند. مرد گفت، "در را باز کنم؟ جا نیست." این مرد، که خودش لحظاتی پیش در آن کلبه پناه گرفته بود، از یاد برد که عشق آن عارف به او نبود که مکانی به او داد، بلکه این وجود عارف بود که پر از عشق بود و عاشقانه بود. و اینک مردمی دیگر آمده بودند. و عشق باید به تازه واردین هم پناه می داد.

ولی مرد گفت، "نه، نیازی نیست که در را باز کنم. آیا نمی بینید که ما نشسته هم در اینجا مشکل داریم؟"

عارف خندید و گفت، "مرد عزیز من، آیا برای تو جا آماده نکردم؟ تو به این سبب وارد شدی که عشق اینجا بود."

هنوز هم اینجاست، عشق با آمدن تو تمام نشده است. در را باز کن، لطفاً. حالا ما دور از هم نشسته ایم، پس فقط قدری مهربان تر می نشینیم. اینطوری جای کافی خواهد بود. به علاوه، شبی سرد است و چنین نزدیک نشستن با همدیگر، خودش گرما و لذت می بخشد."

در باز شد و دو تازه وارد به درون آمدند. همگی با هم نشستند و با هم آشنا شدند. سپس، خری وارد شد و با سرش به در فشار آورد. خر خیس آب بود و جویای سرپناهی برای شب بود. عارف از آن دو نفر که نزدیک در بودند خواست تا در را باز کنند و گفت، "یک دوست ناشناس دیگر وارد شده است."

مردان با دیدن بیرون گفتند، "این یک دوست یا چیزی شبیه یک دوست نیست. فقط یک الاغ است."

نیازی نیست که در را باز کنیم."

عارف گفت، "شاید نمی دانید که بر در خانه ی مردمان غنی، با انسان ها همچون حیوان رفتار می شود. ولی اینجا کلبه ی مردی فقیر است و ما عادت داریم حتی با حیوان ها نیز مانند انسان رفتار کنیم. لطفاً در را باز کنید."

دو مرد یکصد ناله کردند، "ولی جا و فضا؟"

عارف گفت، "جا زیاد است. به جای نشستن، می توانیم همگی بایستیم. برای این جای کافی هست.

ناراحت نباشید. اگر لازم شد، من همیشه آماده ام تا بیرون بروم و جای کافی درست کنم."

عشق می تواند تا اینجا برود! آنچه مورد نیاز است خلق نگرشی عاشقانه است، قلبی عاشق. وقتی قلب عاشق در درون باشد، خودش را همچون هاله ای از رضایت، هاله ای از رضایت شمع آور متجلی می سازد.

آیا هرگز دقت کرده اید که هرگاه پس از اینکه قدری به کسی عشق نشان داده اید، موجی عظیم از

آرامش تمام وجودتان فرا می گیرد؟ آیا هرگز تشخیص داده اید که با صفاترین لحظات رضایت آن

هایی بوده اند که در آن لحظات، عشق بی قید و شرط داشته اید؟

وقتی برای عشق تان شرط وجود نداشته، وقتی فقط عاشقانه به بیگانه ای در خیابان لبخند

زده اید؟ آیا نسیمی از آرامش و رضایت در پی نداشت؟ آیا هیچ تجربه ای از آن خوشی آرام داشته اید

که شخص افتاده ای را از زمین بلند کرده اید، وقتی دستی را به کسی که لغزیده است داده اید، وقتی

گلی به بیماری هدیه داده اید؟ نه به این خاطر چنین کرده باشید که او پدرتان است یا مادرتان است.

نه، آن شخص می تواند شخص معینی نباشد، ولی خود هدیه دادن یک پاداش عظیم است، یک سرور

بزرگ.

توان عشق ورزیدن باید در درون شما رشد کند ____ عشق به گیاهان، پرندگان، حیوانات، عشق به انسان ها و عشق به بیگانگان، برای خارجی ها، عشق به کسانی که شاید از شما بسیار دور باشند ____ ماه و ستارگان.

عشق شما باید رشد کند. هرچه عشق در درون کسی افزوده شود، امکان سکس در زندگی فرد کاهش می یابد.

عشق و مراقبه باهم آن دری را می گشاید که دروازه ی الوهیت است.

عشق به علاوه ی مراقبه مساوی است با خداگونگی *godliness*.

وقتی عشق و مراقبه به هم می پیوندند، الوهیت به دست آمده است. ثمره ی این دستیابی، زندگی در

تجرد است *celibacy*. آنگاه تمامی انرژی حیاتی از گذرگاهی دیگر صعود

می کند. آنوقت به تدریج نشت نمی کند، آنگاه به بیرون هدر نمی رود. انرژی برمی خیزد، شروع می

کند به بالا رفتن از مسیرهای درونی. به سفری روبه بالا می رود.

سفر ما، در حال حاضر، به سمت پایین ترین سطوح است.

سکس جاری شدن انرژی به پایین است، زندگی تجردی سفری سربالا است.

عشق و مراقبه کلیدهای زندگی بدون عمل جنسی هستند.

فردا، در مورد اینکه از این زندگی تجردی چه به دست خواهد آمد سخن خواهیم گفت.

چه به دست می آوریم؟ چه عایدمان می شود؟

امروز در مورد دو چیز با شما سخن گفتم: عشق و مراقبه. به شما گفتم که آموزش این دو باید از مرحله

ی نوزادی شروع شود، ولی شما نباید از این چنین نتیجه بگیرید که چون شما دیگر کودک نیستید،

کاری نمانده است که انجام بدهید!

قبل از ترک اینجا چنین برداشتی نکنید. در آن صورت تلاش من به هدر رفته است.

در هر سن که هستید، این کار خیر می تواند شروع شود، می تواند همین امروز شروع شود. با وجودی که با افزایش سن دشوارتر می شود ___ اگر در کودکی بتواند شروع شود باشگون ترین است ___ در هر سن از زندگی که شروع شود شگون و برکت دارد.

می توانید این را امروز شروع کنید. کسانی که آماده ی آموختن باشند، حتی در سن های بالا نیز هنوز کودک هستند. می توانند از همانجا شروع کنند. اگر شوق فراگرفتن داشته باشند، اگر پر از این فکر نباشند که همه چیز را می دانند، که به همه چیز رسیده اند، سفرشان همچون یک کودک، شاداب و با طروات آغاز می شود.

روزی بود/ از یک بیکشو bhikshu که او را سال ها پیش مشرف ساخته بود پرسید، "بیکشو، چند سال داری؟"

بیکشو پاسخ داد، "پنج سال."

بود/ تعجب کرد، "پنج سال؟ تو دست کم هفتاد ساله به نظر می رسی. این چه پاسخی است؟"

بیکشو پاسخ داد، "به این دلیل می گویم که اشعه ی مراقبه پنج سال پیش وارد من شد، و فقط در این پنج ساله است که عشق در زندگی من بارش داشته است. پیش از آن، زندگی من چون یک رویا بود: در خواب وجود داشتم. وقتی سنم را محاسبه می کنم، آن سال ها را به حساب نمی آورم. چطور می توانم؟ زندگی واقعی من پنج سال پیش شروع شد.

من فقط پنج ساله ام."

بود/ به تمام مریدانش گفت که خوب در این پاسخ دقت کنند.

شما همگی باید سن خود را اینگونه محاسبه کنید، این معیار تعیین سن است.

اگر عشق و مراقبه هنوز در شما زاده نشده اند، زندگی شما تاکنون به هدر رفته است، هنوز به دنیا نیامده اید. ولی اگر سعی و تلاش کنید، هیچگاه دیر نیست.

بنابراین، از سخنان من چنین نتیجه گیری نکنید که چون شما از سن کودکی گذشته اید این سخنان فقط برای نسل آینده است. هیچکس هرگز چنان دور نمی شود که نتواند به وطن بازگردد. تاکنون هیچکس چنان در راه خطا پیش نرفته که نتوانسته باشد راه درست را ببیند. حتی اگر کسی هزاران سال در تاریکی زیسته باشد، به این معنی نیست که وقتی او چراغ را روشن می کند، تاریکی اعلام کند، "من هزاران ساله هستم، پس از اینجا نخواهم رفت!" نه، وقتی که چراغ روشن باشد، تاریکی هزاران ساله به همان سرعت

ناپدید

می شود که تاریکی یک شبه.

برافروختن آن چراغ در کودکی بسیار آسان است و پس از آن قدری دشوار می شود.

ولی دشوار به معنای ناممکن نیست. دشوار یعنی قدری تلاش بیشتر و دشوار یعنی قدری عزم بیشتر. دشوار

یعنی قدری شدید تر. یعنی که شما باید الگوهای جاافتاده در شخصیت خودتان را با پشتکاری بیشتر

بشکنید و مسیرهای تازه باز کنید.

ولی حتی با دمیدن نخستین اشعه های طریق جدید، احساس می کنید که کاری نکرده و برکتی عظیم را

دریافت کرده اید. با وارد شدن حتی یک اشعه از آن سرور، آن حقیقت،

آن نور، احساس می کنید که بدون اینکه کاری کرده باشید، چیزهای زیادی دریافت

می کنید. زیر تمام کارهایی که کرده بودید بسیار بی اهمیت بوده اند، چنان جزئی بوده و آنچه که به

دست آمده، بسیار پرازش تراز آن است که بتوان بر آن ارزش نهاد.

بنابراین، سخنان مرا اشتباه دریافت نکنید، این درخواست من از شماست.

از اینکه با چنین عشق و سکوتی به من گوش دادید از شما بسیار بسیار سپاسگزارم.

در پایان به آن الوهیتی که در شما منزل دارد تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه ی چهارم

امید سه ساعته برای بشریت

عزیزان من،

در مدرسه ای در روستایی کوچک، آموزگاری داستان *Rama* را آموزش می داد. تقریباً تمام بچه ها چرت می زدند. جای تعجب نیست که اگر کودکان در حین شنیدن داستان *Rama* به خواب بروند، حتی بزرگ ترها نیز در این مواقع چرت می زنند!

داستانی که بارها و بارها تکرار و تکرار شده باشد، تمام جاذبه ی خودش را برای شنیدن با دقت به آن از دست می دهد. معلم به طور مکانیکی همه چیز را می خواند، و حتی به کتابی که در پیش رو داشت نگاهی هم نمی کرد __ او داستان *Rama* را از حفظ می دانست.

حتی یک ناظر خارجی هم می توانست تشخیص دهد که او در خواب آموزش می داد.

او ماجرا را چون یک طوطی نقل می کرد، و از آنچه می گفت هیچ هشیار نبود.

ناگهان ولوله ای در کلاس در گرفت. بازرس آموزشی وارد شده بود.

بازرس وارد کلاس شد، شاگردان به خود آمدند و آموزگار شروع کرد با توجه درس دادن.

بازرس پرسید، "خوشوقتم می بینم که *Ramayana* را می تدریس می کنید. مایلم از کودکان در

مورد داستان سوال هایی بپرسم."

او باین فرض که کودکان داستان شکستن چیزها و جنگیدن و این چیزها را به آسانی به یاد می سپارند،

سوالی ساده را پرسید: "چه کسی کمان شیوا *Shiva* را شکست؟"

پسری دست را بلند کرد و گفت، "آقا، ببخشید. من آن را نشکستم. من پانزده روز اینجا نبودم. و نمی

دانم هم که چه کسی آن را شکسته است. می خواهم این موضوع همین حالا روشن شود، زیرا هروقت

در این مدرسه چیزی شکسته یا خراب می شود، اول از همه، مرا برای آن محکوم می کنند."

بازپرس با شنیدن این حیرت کرد. هرگز در خواب هم نمی دید که کسی چنین جوابی بدهد. رو به سمت آموزگار کرد که داشت عصایش را برمی داشت و شنید که آموزگار گفت، "کار خود این بدجنس است. او واقعاً از همه بدتر است."

سپس غرشی به سمت پسر کرد و گفت، "اگر تو نشکستی، پس چرا بلند می شوی و می گویی که تو نشکستی؟"

سپس به بازرس گفت، "گول حرف های این پسرک را نخورید! نود و نه درصد از خرابی ها و شکستگی ها در این مدرسه کار خودش است." با شنیدن این حرف، حیرت بازرس به نهایت رسید. ولی فکر کرد بهتر است چیزی نگوید، بنابراین سرش را زیر انداخت و راهش را کشید و مستقیم نزد مدیر مدرسه رفت و داستان را کامل برای او بازگو کرد. او از مدیر خواست که کاری در این مورد انجام دهد.

مدیر از بازرس خواهش کرد که موضوع را بیش از این پیگیری نکند. او برای بازرس توضیح داد که امروزه به شاگردان چیزی را گفتن خطرناک است. او گفت، "مهم نیست که چه کسی آن را شکسته باشد، شما لطفاً موضوع را دنبال نکنید."

ما فقط دو ماه است که در این مدرسه روی آرامش دیده ایم. شاگردان سال ها بوده که ساختمان ها را به آتش می کشیدند و وسایل اینجا را می شکستند و خسارت زیاد می زدند. بهتر است که در این مورد سکوت کنیم.

امروزه هر چیز که به آنان بگوییم، فقط دعوت از اغتشاش است. شاید اعتصاب کنند، شاید تا حد مرگ روزه بگیرند!"

بازرس کاملاً زبانش بند آمده بود و نمی توانست باور کند که چه اتفاقی دارد می افتد.

نزد رییس هیات امنای مدرسه رفت و تمام اتفاقات را برایش گفت ___ که در کلاس *رامایانا* تدریس می شده و پسری گفته که او کمان شیوا را شکسته است و آموزگار گفته که باید کار همان پسر باشد و مدیر مدرسه گفته که بهتر است موضوع مسکوت گذاشته شود و پیگیری آن عاقلانه نیست و ترسی همیشگی از اعتصاب و انواع دروسها وجود دارد.

رییس هیات امنای گفت که احساس می کند برخورد مدیر مدرسه در این مورد عاقلانه است.

او اضافه کرد، "به علاوه، نگران مقصر کار نباشید. هر کس آن را شکسته باشد،

هیات امنای ترتیب تعمیر آن را خواهد داد. بهتر است که آن را تعمیر کنیم تا اینکه پیگیر دلیل آن باشیم."

بازرس این تجربه اش را برای من تعریف کرد و می خواست بداند که تمام این اوضاع

چه معنی دارد. به او گفتم که در این داستان اساساً چیز تازه ای وجود ندارد. این یک ضعف مشترک

انسانی است در اینجا تجلی یافته است.

آن ناتوانی این است که مردم می خواهند نشان بدهند که می دانند ___ حتی در مورد چیزهایی که واقعاً

هیچ از آن نمی دانند. هیچکدام از آنان نمی دانستند که ماجرای

شکسته شدن کمان شیوا چه بوده است.

آیا برایشان بهتر نبود که جهل خودشان را می پذیرفتند و در موردش می پرسیدند؟

این بزرگترین بدبختی *mishap* در تاریخ بشریت است. هیچکس شهادت اینکه بگوید "من نمی دانم،"

را ___ در مورد هر جنبه از زندگی ___ از خودش نشان نمی دهد. این ناتوانی اثبات کرده که هلاکت

آور است و تمام زندگی انسان را به هدر می دهد. به سبب این گمان خطا که ما می دانیم، پاسخ هایی که

می دهیم همانقدر مسخره هستند که پاسخ هایی که در آن مدرسه داده شده بودند ___ توسط آن

کودک، آن آموزگار، آن مدیر و آن رییس.

تلاش برای پاسخ دادن، بدون دانستن، فقط از انسان یک احمق می سازد.

شاید درست باشد که موضوع هایی مانند اینکه چه کسی کمان شیوا را شکست، در زندگی انسان تاثیری عمیق نداشته باشد، ولی موضوع هایی که ربطی عمیق به زندگی ما دارند __ موضوع هایی که تعیین می کنند که زندگی زیبا یا زشت شود، سالم یا ناسالم باشد، موضوعاتی که بستگی به جهت و تکامل زندگی دارند __ در آنجا نیز وانمود می کنیم که می دانیم. ولی در اینجا پاسخ های ما در زندگی رسواکننده هستند. زندگی هر انسان نشان می دهد که ما ابداً هیچ چیز در مورد زندگی نمی دانیم. وگرنه، چرا اینهمه شکست وجود دارد، اینهمه رنج و مصیبت و تشویش؟

این دقیقاً چیزی است که مایلم در مورد سکس برایتان بگویم: ما هیچ چیز در موردش نمی دانیم.

شاید شگفت زده شوید. شاید بگویید، "کاملاً ممکن است که ما چیزی در مورد خداوند یا روح ندانیم، ولی چگونه قبول کنیم که هیچ چیز در مورد سکس نمی دانیم؟ ما شواهد داریم: زن ها و شوهرهایمان را داریم، فرزند داریم و با این وجود می گویی که ما هیچ چیز در مورد سکس نمی دانیم!" ولی من مایلم به شما بگویم __ باوجودی که درک آن شاید برایتان بسیار دشوار باشد __ که فهم این نکته الزامی است: شاید شما از تجربه ی سکس عبور کرده باشید، ولی بیش از یک کودک خردسال از سکس نمی دانید. نه بیش از آن. فقط گذر کردن از چیزی به معنی شناختن آن نیست.

شاید کسی هزاران مایل با یک اتومبیل رانده باشد، ولی این الزاماً به این معنی نیست که آن شخص چیزی از کارکرد آن و موتور داخل آن بداند. آن شخص شاید سخنان مرا به تمسخر بگیرد و بگوید که او هزاران مایل رانندگی کرده است، ولی من هنوز هم می گویم که او چیزی در مورد اتومبیل نمی داند.

رانندگی یک اتومبیل کاری سطحی است، شناخت تمام کارکرد و عملکرد درونی آن موضوعی کاملاً متفاوت است.

شخصی کلید برق را می زند و چراغ روشن می شود. او می تواند بگوید که همه چیز در مورد برق می داند، زیرا می تواند به اختیار چراغ را روشن یا خاموش کند و این کار را هزاران بار انجام داده است. ولی ما می گوئیم که او یک احمق است، و اینکه حتی یک کودک هم می تواند کلید را روشن و خاموش کند، نیازی به دانش برق ندارد.

هرکسی می تواند بچه تولید کند. این ربطی به درک کردن سکس ندارد. همچنین، هرکسی می تواند ازدواج کند.

حیوانات تولید مثل می کنند، ولی دلیلی ندارد در این توهم برویم که آن ها هم سکس را می شناسند.

حقیقت مطلب این است که سکس به طور علمی مورد مطالعه واقع نشده است. هیچ فلسفه یا علمی در مورد سکس واقعاً توسعه نیافته است، به این سبب که همه پیشاپیش گمان

کرده اند که همه چیز در موردش می دانند. هیچکس نیاز به متون و رویکرد علمی در مورد سکس را ندیده است. و من به شما می گویم که همین برای بشریت بسیار

مصیبت آور بوده است.

روزی که بتوانیم یک کتاب مدون، یک علم، یک نظام کامل فکری از طریق سکس را توسعه دهیم،

قادر خواهیم بود به نژادی تازه از انسان ها تولد بخشیم. آنگاه، نیازی نخواهد بود تا انسان های بیمار،

ناتوان و افلیح تولید کنیم. نیازی به تولید انسان هایی مفلوک و بیمار و غمزده و گنگ نخواهد بود. نیازی نخواهد بود تا کودکانی پر از احساس گناه تولید کنیم.

ولی ما هیچ چیز از این نمی دانیم. ما می دانیم که چگونه کلید را روشن و خاموش کنیم، و از آنجا نتیجه

گیری کرده ایم که همه چیز را در مورد سکس می دانیم. حتی در پایان یک عمر، آنچه که یک شخص

در مورد سکس می داند بیش از دانستن چگونگی روشن و خاموش کردن کلید برق نیست ___ و نه

چیزی فراتر از این. ولی ما چون این فکر خطا را حمل می کنیم که همه چیز در موردش می دانیم، هیچ امکانی برای تحقیق، اکتشاف و تفکر و تعمق در مورد سکس باقی نمی ماند.

وقتی همگی از قبل همه چیز در موردش بدانند، چه نیازی به مطالعه ی آن وجود دارد؟ ما نه در مورد این موضوع با یکدیگر حرف می زنیم و نه به آن فکر می کنیم.

و مایلم به شما بگویم که هیچ رازی ژرف تر، هیچ سر و پدیده ای عمیق تر از سکس در دنیا وجود ندارد. ما فقط اخیراً اتم را شناخته ایم و با این شناخت، دنیا دچار انقلابی عظیم شد. روزی که موفق شویم تماماً چیزی در مورد اتم سکس بشناسیم، نژاد انسان وارد عصری جدید از خرد می شود. وقتی که به ژرفای روند و تکنیک های ایجاد آگاهی پی ببریم، پیش بینی عظمت و بزرگی اوج هایی که می توانیم به آن دست بیابیم غیرممکن است. ولی یک چیز را به یقین می توان گفت: انرژی جنسی و روند آن اسرارآمیزترین، عمیق ترین و پرازش ترین چیز در دنیاست __ و ما در موردش ساکت هستیم. چیزی که از همه چیز

باارزش تر است، جزو محرمات است a taboo.

فرد در طول زندگی اعمال جنسی به جا می آورد، و در پایان زندگی هنوز هم نمی داند که سکس چیست.

بنابراین، وقتی در روز اول گفتم که انسان بی نفسی egolessness و بی فکری thoughtlessness را تجربه می کند، بسیاری از دوستان قانع نشده بودند: احساس کرده بودند که غیرممکن است. ولی بعداً دوستی به من گفت، "من هرگز قبلاً در موردش فکر نکرده بودم، ولی آنچه که گفتمی اتفاق افتاد." یک خواهر نزد من آمد و گفت، "من هرگز این را تجربه نکرده ام. ولی وقتی در موردش حرف زدید، به یاد آوردم که آری، ذهن به نوعی ساکت و آرام می شود، ولی من هرگز بی نفسی یا هیچ تجربه ی

عمیق دیگری را از این نوع احساس نکرده بودم. "امکان دارد که این نکته به بسیاری از ذهن های دیگر

هم خطور کرده باشد، بنابراین ضروری است تا روی چند نکته بیشتر عمیق شوم:

نخستین چیز این است که انسان با دانش قبلی در مورد سکس به دنیا نیامده است.

در این زمین شاید تعداد بسیار اندکی باشند که کاملاً قادر باشند این هنر، روند و علم سکس را درک

کنند __ کسانی که تجارب زندگی های پیشین را باز یافته اند. این ها کسانی هستند که به مرحله ی

واقعی زندگی تجردی celibacy می رسند. زیرا برای شخصی که همه چیز را در مورد سکس شناخته

باشد، سکس چیزی بی فایده می شود.

چنین فردی به سادگی به ورای سکس می رود، او به فراسوی آن می رود.

ولی در این مورد چیزهای واضح و روشنی هرگز بیان نشده است.

نخستین چیزی که روشن بودن در مورد آن بسیار حیاتی است این است که این توهم را از خود دور کنیم

که چون فقط به واسطه ی سکس زاده شده ایم، فرد می داند که سکس و معاشقه چیست. نه، شما نمی

دانید. و به دلیل همین ندانستن است که تمام عمر شخص، در تمام اوقات درگیر سکس باقی می ماند تا

از دنیا برود.

قبلاً به شما گفتم که حیوانات برای انجام اعمال جنسی دوره ای ثابت دارند، یک فصل مشخص دارند و

انسان ها هیچ دوره ی خاصی برای آن ندارند. چرا؟ شاید به این سبب باشد که حیوانات قادر هستند عمیق

تر به اعماق سکس بروند، انسان ها حتی این قابلیت را ندارند.

کسانی که در مورد سکس تحقیقات کرده اند، آنان که عمیقاً وارد آن شده اند، کسانی که در زندگی

بسیار تجربه دارند، به این نتیجه رسیده اند که اگر مقاربت یک دقیقه به طول انجامد، شخص دوباره پس

از یک روز خواهان آن است.

ولی اگر سه دقیقه بتواند به طول انجامد، شخص تا یک هفته حتی به آن فکر هم نخواهد کرد. آنان مشاهده کرده اند که اگر معاشقه بتواند هفت دقیقه به طول انجامد، شخص چنان از سکس رها خواهد شد که آن فکر حتی تا سه ماه نیز به تصورش نخواهد آمد. و اگر آن دوران بتواند سه ساعت طولانی شود، شخص برای همیشه از سکس رها خواهد شد، هرگز میل آن را نخواهد داشت. ولی تجربه ی فرد معمولاً یک لحظه بیشتر طول نمی کشد، حتی تصور کردن یک معاشقه ی سه ساعته نیز دشوار است.

با این وجود، به شما می گویم که اگر شخصی بتواند سه ساعت در حالت معاشقه، در آن *samadhi* با این وجود، به شما می گویم که اگر شخصی بتواند سه ساعت در حالت معاشقه، در آن *samadhi*، در آن آمیزش بماند، آنگاه فقط یک بار آمیزش کافی است تا او را برای باقی عمرش از سکس آزاد سازد. این حالت، چنان رضایت، چنان تجربه ای از سرور و از هشیاری برجای می گذارد که برای یک عمر دوام خواهد داشت.

پس از این یک آمیزش فرد می تواند به مرحله ی زندگی بدون عمل جنسی *brahmacharya* واقعی برسد.

ولی ما هرگز حتی پس از یک عمر زیاده روی در سکس به آن زندگی دست نمی یابیم. فرد به سن پختگی و پیری می رسد، به آخر عمرش نزدیک می شود، ولی هرگز از شهوت برای سکس و آمیزش رها نمی شود. چرا؟ به این سبب است که ما هنر و علم سکس را درک نکرده ایم. نه هرگز کسی آن را برای ما تشریح کرده است و نه ما هرگز به آن اندیشیده ایم و در موردش تعمق یا بحث کرده ایم. در زندگی ما، هیچ صاحب تجربه ای در موردش با ما مکالمه نداشته و ما را با آن آشنا نکرده است. ما حتی نسبت به حیوانات نیز در موقعیت بدتری قرار داریم!

شاید تردید داشته باشید که تجربه ای که معمولاً فقط یک لحظه به طول می کشد، بتواند سه ساعت به درازا انجامد.

من کلیدهای مشخصی را به شما می‌دهم. اگر به آن‌ها توجه کنید، سفر به سوی زندگی براه‌ماچاری، آسان‌تر خواهد شد.

در طول آمیزش، شخص هرچه تنفس تندتری داشته باشد، مدت آمیزش کوتاه‌تر خواهد بود. هرچه تنفس آرام‌تر و آسوده‌تر باشد، مدت آمیزش بیشتر خواهد بود. اگر بتوانید طوری منضبط شوید که تماماً آسوده نفس بکشید، مدت آمیزش می‌تواند تا هر زمانی

به طول انجامد. و هرچه مدت زمان آمیزش بیشتر باشد، تجربه‌ی آن عنصرهای فراآگاهی __ بی‌نفسی و بی‌زمانی که در موردشان برایتان گفتم، بیشتر شروع به

واقع شدن می‌کنند. تنفس باید بسیار آسوده باشد. همانطور که آسوده می‌شود، اعماق

جدیدتر، معنی‌ها و ادراک‌های تازه، شروع به آشکارشدن خواهند کرد.

چیزی دیگر که باید به یاد داشت این است که اگر در حین آمیزش، هشیاری شما به وسط دو چشم

متوجه شود، جایی که یوگا آن را مرکز چشم سوم *the third eye center*

می‌خواند، مدت آمیزش می‌تواند سه ساعت طول بکشد. و چنان تجربه‌ای از آمیزش است که می‌تواند

انسان را در زندگی تجردی ریشه بدهد __ نه تنها برای این زندگانی، بلکه برای زندگانی‌های دیگر هم.

خواهری نامه نوشته و گفته است که وینوبا *Vinoba* "مجرد مادرزاد" *born celibate* است. پس آیا

به این معنی است که او فراآگاهی را تجربه نکرده است؟" او در مورد من می‌گوید، "شما ازدواج نکرده

اید، یک مجرد مادرزاد. آیا به این معنی است که شما فراآگاهی یا سامادی را هیچکدام تجربه نکرده

اید؟"

اگر این خواهر در اینجا حاضر است، مایلم به ایشان بگویم که نه من و نه وینوبا، یا در واقع هیچ کس

دیگر، نمی‌تواند آن مرحله از زندگی تجردی را بدون تجربه‌ی جنسی درک کند. همچنین مایلم بگویم

که آن تجربه شاید از همین زندگانی باشد و شاید از زندگانی قبل باشد. رسیدن به زندگی مجردی از

زمان تولد در این زندگی، بر اساس تجارب عمیق در یکی شدن در آمیزش، در زندگانی های پیشین قرار دارد و نه بر اساس هیچ چیز دیگر.

راه دیگری وجود ندارد.

اگر فرد در زندگانی پیشین خود تجربه ی جنسی عمیقی داشته باشد، در همین زندگی از سکس رها خواهد شد.

حتی در تخیلات نیز سکس او را مختل نخواهد کرد. برعکس، شخص تعجب خواهد کرد که مردم در مورد سکس چگونه رفتار می کنند، او از اینکه مردم اینهمه جنون آمیز

در پی سکس هستند شگفت زده خواهد شد. چنین فردی حتی برای تشخیص و تمایز بین زن و مرد باید تلاشی آگاهانه انجام بدهد.

اگر کسی فکر کند که شخص بدون داشتن تجربه ی جنسی عمیق می تواند یک مجرد مادرزاد شود، در اشتباه است:

شخص دیوانه خواهد شد، ولی زندگی بدون سکس نخواهد داشت!

کسانی که می کوشند زندگی عاری از عمل جنسی را بر خود تحمیل کنند، فقط دیوانه

می شوند، به هیچ جا نمی رسند. زندگی مجردی را نمی توان تحمیل کرد، براهماچاری از تکامل یافتن تجربه ی سکس به وجود می آید.

اگر بتوان حتی یک بار آن تجربه را داشت، شخص برای سفرهای بی پایان در

زندگانی هایش از سکس رها خواهد بود.

تا اینجا دو عامل برای داشتن تجربه ی عمیق جنسی را گفتم: تنفس فرد باید چنان آسوده و چنان آرام

باشد که گویی ابدأ وجود ندارد. و هشیاری فرد باید در چشم سوم باشد، نقطه ی میان دو ابرو. هر چه

توجه بیشتر به این مرکز نزدیک باشد، آمیزش به طور خودکار عمیق تر خواهد بود. و مدت آمیزش به نسبت آسودگی تنفس ها، بیشتر می شود.

و آنگاه برای نخستین بار تشخیص خواهید داد که آن جاذبه، واقعاً برای آمیزش نبوده است، جاذبه برای سامادی است، برای فراآگاهی. حتی اگر بتوانید یک لمحّه داشته باشید، حتی اگر آذرخش فقط یک بار بتابد و شما راهی را که در تاریکی پنهان بود می دیدید، آنگاه می توانید به آسانی طی طریق کنید. شخصی در اتاقی کثیف و مخروبه نشسته است: دیوارها ترک خورده و پر از لکه هستند. ولی او می تواند برخیزد و پنجره را باز کند. از پنجره ی آن اتاق کثیف می تواند آسمانی شفاف را تا دوردست ها ببیند، می تواند خورشید را ببیند و پرندگان را که در آسمان پرواز می کنند. حالا، این شخص که ناگهان آسمان آبی و پهناور را شناخته و خورشید و ماه را شناخته و درختان و پرندگان در حال پرواز را دیده و گل های معطر را شناخته است، دیگر در آن اتاق مخروبه، بدبو و کثیف نخواهد ماند __ او به زودی به زیر آسمان خواهد آمد.

بنابراین، روزی که فقط لمحّه ای از سامادی و بی ذهنی در سکس را داشتید، هرچند هم که زودگذر، آنگاه دیوارهای تاریک و کثیفی که سکس را احاطه کرده اند دیگر برایتان جذاب نخواهند بود و به زودی از آن بیرون خواهید آمد.

ولی الزامی است درک کنیم که ما عموماً در درون خانه ای تاریک و کثیف به دنیا آمده ایم و از داخل حصارهای همین خانه است که باید آنچه را که ورای این دیوارها هست تجربه کنیم. تنها آنوقت است که می توانیم خانه را ترک کنیم و به فضای باز بیرون قدم گذاریم. ولی کسی که پنجره را باز نکند، کسی که چشمانش را ببندد و فقط در گوشه ای بنشیند و بگوید، "من نمی خواهم این خانه ی کثیف را بشناسم،" حتی نمی تواند ذره ای اوضاع را تغییر بدهد.

چه آن را ببیند و چه نبیند، او در خانه ای کثیف زندگی می کند و در همانجا باقی می ماند.

آن "براهماچاری" شما، که زندگی بدون آمیزش جنسی را بر خودش تحمیل کرده است، همانقدر در داخل منزل سکس زندانی است که هر شخص معمولی دیگر زندانی است.

تنها تفاوت بین شما و این شخص این است که او با چشمانی بسته نشسته است و شما با چشمانی باز.

آنچه را که شما آشکارا می کنید، او نهانی انجام می دهد و کاری را که شما جسماً انجام می دهید، او ذهناً می کند.

تفاوت دیگری وجود ندارد. برای همین است که از شما تقاضا دارم که ضدیت خودتان را با سکس دور بیندازید و سعی کنید با همدردی آن را درک کنید، با آن آزمایش کنید و در زندگی، جایگاهی مقدس به آن بدهید.

تاکنون دو دستورالعمل را بحث کرده ایم. سومین نکته وضعیت ذهن است در روی آوردن به سکس.

باید طوری به سکس روی بیاورید که گویی روی به سوی محراب عبادت shrine می آورید، زیرا در هنگام سکس شما به جهان هستی از همیشه نزدیک تر هستید. توسط سکس است که الوهیت می تواند تولید زندگی کند و زندگی جدیدی را خلق کند __ بنابراین، در سکس ما به خالق از همیشه نزدیک تر هستیم: برای زندگی جدیدی که خلق

می شود یک گذرگاه هستیم. یک زندگی -بخش می شویم. چرا چنین است؟ زیرا آن وضعیت، وضعیت مقاربت، خودش از همه به خالق نزدیک تر است. اگر ما با قداست به سکس روی بیاوریم، با بازیگوشی، می توانیم به آسانی لمحّه ای از الوهیت را دریافت کنیم.

ولی ما با انزجار از سکس و با تمام احساس های بد و سرزنش آلوده به سکس روی می آوریم. همین تولید یک دیوار می کند و ما از تجربه کردن الوهیت در آن شکست

می خوریم. به سکس همانطور نزدیک شوید که به یک معبد نزدیک می شوید، زیارتگاهی مقدس. به همسران طوری بنگرید که به یک الهه می نگرید. شوهرتان را همچون یک موجود الهی ببینید. و هرگز در هنگام زشتی، خشم، خشونت، نفرت و حسادت و رنجش و در لحظات تشویش به سکس روی نیاورید.

چیزی که در واقع رخ می دهد درست عکس این است. شخص هرچه نگران تر و طرد شده تر باشد، هرچه بیشتر خشمگین باشد و در نومی و تشویش بیشتری باشد، بیشتر وارد سکس می شود. یک انسان شادمان به دنبال سکس نمی دود، ولی انسان غمزده چنین می کند، زیرا چنین شخصی سکس را همچون فرصتی برای فرار از اندوه می بیند. ولی به یاد داشته باشید، اگر با اندوه، با نگرانی، با تلخی، با رنجش و با تضاد به سکس نزدیک شوید، هرگز به آن لمحّه از تجربه ای نخواهید رسید که روحتان در عطش آن بوده. در آنجا لمحّه ای از *سامادی* را نخواهید یافت.

من از شما تقاضا می کنم که فقط وقتی به سکس روی بیاورید که شاداب و بازیگوش هستید، فقط زمانی که احساس می کنید قلبتان پر از شادی، آرامش و سپاسگزاری است. فقط کسی که به سکس اینگونه نزدیک می شود می تواند فراآگاهی، *سامادی* را تجربه کند. حتی اگر یک بار در سکس اشعه ای از *سامادی* به دست آید، برای همیشه از سکس رها می شوید و شروع می کنید به تکامل یافتن در فراآگاهی.

این ملاقات، این یکی شدن زن و مرد، معنایی عمیق و عظیم دارد. در این یگانگی زن و مرد است که نفس ego برای نخستین بار فرو می شکند و فرد واقعاً با دیگری دیدار می کند.

نوزادی که رحم مادر را ترک می کند، در رنجی بزرگ قرار دارد: مانند ریشه کن شدن درخت از زمین است.

تمامی وجودش مشتاق است که دوباره به زمین وصل شود. وابستگی اش به زمین، یعنی زندگی اش، حیاتش، تغذیه اش. درخت اینک ریشه کن شده و فریاد برمی آورد که به زمین بازگردد، زیرا که اکنون از جریان زندگی جدا شده است.

نوزادی که به دنیا می آید از ریشه بریده می شود. به نوعی، نوزاد ریشه کن می گردد، از زندگی و هستی جدا می شود. اینک تمام اشتیاق کودک، عطش تمام وجودش این است که دوباره با زندگی و با هستی پیوند بخورد.

چنین اشتیاقی است که ما آن را عطش برای عشق می خوانیم.

جز این، منظورمان از عشق چیست؟

هرکسی می خواهد دوست بدارد و دوستش بدارند. معنی عشق چیست؟ معنی این است: "من منزوی شده ام، قطع شده ام: می خواهم دوباره با زندگی یکی شوم." و یکی از ژرف ترین تجارب یکی شدن، بین زن و مرد در سکس اتفاق می افتد. سکس نخستین تجربه ی این وصل دوباره است.

شخصی که این تجربه را به عنوان عطشی برای عشق، میلی برای یگانگی دوباره با خود زندگی، درک کرده باشد، می تواند به زودی به تجربه ای دیگر نیز دست یابد.

یک مراقبه کننده، یک سالک روحانی، یک عارف، یک شخص بیدار شده، همگی به وحدت می رسند و شخصی که در سکس حرکت می کند نیز به وحدت می رسد. در آمیزش جنسی دو فرد یگانه می شوند __ یک فرد با فردی دیگر در می آمیزد و هر دو یکی می شوند.

در سامادی، در اشراق، فرد با کل the whole در می آمیزد و با آن یکی می شود.

آمیزش جنسی دیداری است بین دو فرد. اشراق دیداری است بین فرد و تمامیت بی پایان.

طبیعی است که دیدار بین دو فرد فقط می تواند گذرا و مقطعی باشد، ولی ملاقات فرد و کل برای همیشه است.

دو نفر، موجوداتی محدود هستند، بنابراین اتحاد آنان نمی تواند بی نهایت باشد، نمی تواند برای همیشه باشد. و این است آن درد و عذاب تمام عشق ها: که ما نمی توانیم برای همیشه با معشوق یگانه باشیم.

برای لحظه ای با هم یگانه می شویم، ولی دوباره فاصله می گیریم، آن فاصله وارد

می شود. این فاصله دردآفرین است، آزار می دهد، بنابراین عشاق همیشه در این وضعیت استیصال

هستند. آهسته آهسته، به نظر می رسد که این دیگری است که سبب این جدایی است. بنابراین خشم و

آزردگی در مورد آن دیگری برمی خیزد.

ولی آنان که می دانند می گویند که دو نفر در اساس دو موجود جدا هستند. می توانند دیداری گذرا را

تحمل کنند، ولی برای همیشه باهم دیدار نمی کنند. این همان درد و رنجی است که سبب ایجاد تضاد

دایمی بین عشاق است که با نزاع کردن با شخصی که دوستش داریم آغاز می شود. یک تنش، یک

اکراه و احساسی از انزجار در رابطه می خزد، زیرا چنین به نظر می رسد که دیگری نمی خواهد در

بیامیزد، بنابراین آمیزش کامل نمی شود. ولی هیچ فردی در این خصوص مقصر نیست. دو شخص نمی

توانند در سطح "برای همیشه" باهم دیدار کنند. افراد فقط می توانند موقتی باهم درآمیزند، زیرا یک فرد

محدود است، آمیختن او نیز محدود خواهد بود. وحدت همیشگی، فقط می تواند با الوهیت باشد، با

تمامی جهان هستی.

کسانی که تا اعماق سکس پیش می روند به این احساس می رسند که اگر لحظه ای از آمیزش بتواند

چنین سروری بدهد، چیزی که از آمیزش همیشگی بتواند ممکن شود، و رای اندازه گیری است. اگر

لحظه ای از آمیختن بتواند چنین تجربه ی شگفت انگیزی بیاورد، پس آنوقت تجربه ی یکی شدن با

ابدیت چقدر بیشتر شگفت انگیز خواهد بود!

مانند این است که در برابر شعله ی شمعی روشن بنشین و سعی کنی تصور کنی که چه تعداد نور شمع می تواند در خورشید وجود داشته باشد. تلاش برای مقایسه بی فایده است. یک شعله ی شمع بسیار چیز کوچکی است و خورشید بسیار عظیم است، حدود شصت هزار بار از زمین ما بزرگ تر است. با وجودی که نود و سه میلیون مایل از ما دور است، باز هم به ما گرما می دهد، ما را می سوزاند، بنابراین چگونه می توانیم تفاوت گرمای آن را با گرمای یک شعله شمع تخمین بزنیم؟

ولی نه، می توان مقدار نور خورشید را بر حسب نور شعله ی شمع اندازه گرفت __ مهم نیست چقدر دشوار باشد __ زیرا شمع محدود است و خورشید نیز محدود است.

شاید رقمی غیر قابل تصور باشد، ولی باین وجود قابل قیاس است.

ولی مقایسه بین سروری که از انزال حاصل می شود و سرور فراآگاهی، غیر قابل قیاس است.

سکس یعنی اتحاد دو موجود کوچک و محدود برای لحظاتی بسیار گذرا.... سامادی، فراآگاهی، آمیختن قطره است با اقیانوس بیکران هستی. هیچ راهی برای مقایسه این ها نیست.

برای اندازه گرفتن عظمت این یگانگی با کل، هیچ واحدی وجود ندارد.

بنابراین، وقتی که این یگانگی حاصل شده است، دیگر سکس و آمیزش و میل جنسی کجا وجود دارد؟

وقتی که چنین بی نهایتی به دست آمده باشد، چه کسی به فکر لذت موقتی است؟ در این مرحله، این

لذت ها همچون رنج احساس می شوند، همچون جنون احساس می شوند. در اینجا، آن لذت همچون

یک اتلاف انرژی به نظر می آید و برای چنین شخصی، زندگی در مجرد به طور خودانگیخته طلوع می

کند.

ولی بین سکس و فراآگاهی یک پل، یک مسیر و یک سفر وجود دارد. فراآگاهی آخرین پله __ بالای

آسمان __ از همان نردبامی است که سکس، نخستین پله از آن است. آنان که با همین نخستین پله

مخالفت می کنند، ابداً به جلو پیشرفتی نمی کنند. مایلم به شما بگویم که کسانی که خود نخستین پله از

نردبام را منکر می شوند هرگز نمی توانند بر دومین پله گام بنهند. همچنین مایلیم به شما بگوییم که الزامی است بر همین نخستین پله نیز با آگاهی، با ادراک و هشیاری قدم بگذارید.

این برای آن نیست که شما به آن نخستین پله بچسبید و گیر کنید، برای آن است که با گذاشتن پایتان بر آن، بتوانید از آن گذر کنید و جلو بروید.

ولی حادثه ای عجیب برای نژاد انسانی رخ داده است. همانطور که قبلاً گفتم، بشریت

با نخستین پله به مخالفت برخاسته و با این وجود می خواهد به آخرین پله برسد! بدون تجربه کردن

نخستین پله، بدون تجربه کردن نور شمع، می خواهد نور با شکوه خورشید را کسب کند! این هرگز

ممکن نیست. __ برای ایجاد یک اشتیاق واقعی برای خورشید، باید بیاموزیم تا آن نور کم سوی شمع را

که توسط طبیعت به ما داده شده، درک کنیم __ نوری که برای لحظه ای زندگی می کند و سپس با

نسیمی نرم خاموش می شود. آنگاه گام های ما به سوی خورشید می تواند واقعاً برداشته شود. آنوقت آن

عطش، آن نارضایتی می تواند احساس شود و میل و شوق برای خورشید می تواند به واقع در ما زاده

شود.

از تجربه کردن جزیی موسیقی، ممکن است که به سوی موسیقی غایی حرکت کنیم، از تجربه کردن

نوری کوچک، این امکان به وجود می آید تا به سمت نور بی نهایت حرکت کنیم. شناختن یک قطره،

نخستین گام برای شناختن تمام اقیانوس است.

دانش ما از کوچکترین ذره، انرژی ماده را برای ما آشکار می سازد. ولی با وجودی که طبیعت اتم های

سکس را به شکل انرژی جنسی به ما بخشیده است، ما این انرژی را ابدأ تشخیص نمی دهیم و آن را

کشف نمی کنیم. ما به نوعی با چشمان بسته نسبت به آن زندگی می کنیم و پشت خود را به آن کرده

ایم. ما در قلب هایمان انرژی جنسی را تماماً

نپذیرفته ایم.

ما هیچ کیمیاگری نمی دانیم تا آن را زندگی کنیم و با سرور و سپاس عمیقاً واردش شویم. همانطور که به شما گفتم، روزی که نوع انسان به این کیمیاگری دست بیابد، قادر خواهد بود تا به انسان جدید تولد ببخشد.

در این خصوص می خواهیم به شما بگوییم که مرد و زن دو قطب متفاوت هستند، قطب های مثبت و منفی انرژی هستند. معنای درست این دو قطب، یک مدار را تکمیل می سازد: نوعی هماهنگی، یک نوای موسیقی. همچنین می خواهیم به شما بگوییم که اگر عمق و مدت آمیزش بتواند به قدر کافی زیاد باشد، اگر زن و مرد بتوانند به مدت نیم ساعت در وضعیت هماغوشی intercourse باقی بمانند، هاله ای از نور در اطراف آنان ایجاد می شود. وقتی که انرژی برقی بدن های آنان باهم عمیقاً و تماماً دیدار کند، آنوقت در تاریکی، هاله ای از نور در اطراف بدن هایشان دیده خواهد شد.

برخی از محققین نامدار در این جهت کار کرده و حتی عکسبرداری کرده اند. زوجی که بتواند چنین تجربه ای از هاله را به دست آورد، برای همیشه به ورای سکس می رود. ولی این تجربه ی شما نیست و چنین عبارتی برای شما عجیب به نظر می رسد:

"تجربه ی ما چنین نیست."

ولی اگر این را تجربه نکرده اید، این فقط یک معنی دارد: بار دیگر در موردش فکر کنید، نگاهی جدید داشته باشید، زندگیتان را دوباره شروع کنید __ دست کم زندگی جنسی تان را __ از الفبا. در مورد این ادراک، در خصوص آگاه زیستن، تجربه ی خود من و دیدگاه من این است که یک ماهویرا/ یا یک بودا/ یا یک مسیح یا یک کریشنا تصادفاً زاده نشده اند. زایش آنان نتیجه ی اتحاد تمام دو نفر بوده است. هرچه این یگانگی عمیق تر باشد، آن فرزند فوق العاده تر و شگفت انگیزتر خواهد بود. و هرچه این یگانگی کم عمق تر و ناقص تر باشد، فرزند بدتر و فاسدتر به دنیا خواهد آمد.

امروزه شرافت انسانی پست تر و پست تر به قهقرا فرو می رود. برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن می دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تاثیرات کالی یوگا *Kaliyuga*، عصر تاریکی مرتبط می دانند.

ولی تمام این ها بی معنی است: تنها تفاوت در یک چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است.

سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراک علمی، سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است. سکس به یک چیز تحمیلی مضمحل شده، به یک کابوس تبدیل شده است. سکس تقریباً مرتبه ای خشن یافته است، دیگر عملی عاشقانه نیست، دیگر عملی مقدس و آرامش دهنده نیست، دیگر عملی مراقبه گونه نیست.

و به این دلیل، بشریت به سقوط قهقرایی ادامه خواهد داد.

اگر یک هنرمند، یک مجسمه ساز در حین ساختن مجسمه مست باشد، آیا از او انتظار دارید که قطعه ی زیبایی از هنر خلق کند؟ اگر یک رقصنده در حال رقصیدن باشد و ذهن اش بی قرار و نگران و وجودش پر از خشم باشد، آیا از او اجرایی عالی توقع دارید؟ کیفیت نتیجه ی هر عملی که انجام می دهیم بستگی به وضعیت ذهن ما دارد.

در مورد این واقعیت، سکس مهجور مانده ترین موضوع است.

و از همه شگفت آورتر اینکه این پدیده ای است که ادامه ی زندگی به آن بستگی دارد و از این طریق است که فرزندان جدید و ارواح تازه به این دنیا وارد می شوند.

شاید از این نکته آگاه نباشید که سکس فقط موقعیتی را خلق می کند که در آن، اگر همه چیز مناسب باشد، یک روح نازل می شود. شما فقط آن فرصت را به وجود می آورید.

شما به کودک زندگی نمی بخشید، فقط فرصتی را برایش فراهم می کنید تا وارد رحم شود. بسته به کیفیت و متناسب بودن آن فرصت، یک روح مشخص وارد می شود. اگر فرصتی بیمارگونه ایجاد کرده باشید __ اگر در هنگام آمیزش خشمگین بوده باشید، اگر احساس گناه و تشویش داشته باشید، روحی که آن رحم را انتخاب می کند در همان سطح از معرفت خواهد بود. نمی تواند از سطحی بالاتر باشد.

برای دعوت از روحی والاتر، محیط و فضای سکس نیز باید از نوعی والا باشد. فقط در آن صورت است که یک روح والا می تواند زاده شود، فقط در این هنگام است که سطح معرفت انسان می تواند نهایتاً ارتقاء یابد. برای همین است که می گویم که روزی که بشریت بتواند تماماً با هنر و علم سکس آشنا شود __ روزی که بتوانیم این علم را، این هنر را در تمام دنیا به جوانان و به افراد مسن آموزش دهیم __ قادر خواهیم بود به انسان جدید the New Man تولد ببخشیم.

انسانی که نیچه و آرویندو آن را "ابرانسان" superman خوانده اند، کسی که بتوان او را "روح بزرگ" great soul خواند.

چنین کودک و چنین دنیایی می تواند ساخته شود! تا وقتی که نتوانیم چنین دنیایی بسازیم، در این دنیا نمی تواند آرامشی وجود داشته باشد، تا آن زمان، پایانی برای جنگ ها و نفرت ها نیست. تا آن زمان، فساد اخلاقی و تباهی نمی تواند از بین برود و تاریکی حاضر نمی تواند از بین برود. باشد که سیاست بازها، میلیون ها شعار سر بدهند....

..... نگران نباشید، چند دقیقه زیر باران تفاوت زیادی ایجاد نمی کند: چترها یتان را ببندید، زیرا بیشتر حاضران چتر ندارند. این بسیار غیرمذهبی است که چند نفر چترهایشان را باز کنند. آن ها را ببندید. اگر همه در اینجا چتر داشتند، اشکالی نداشت. ولی بقیه ندارند و اگر با چترهای باز خود بنشینید، چقدر

مسخره و چقدر بی فرهنگ خواهد بود! پس چترها را ببندید. آری سرپناهی برای من وجود دارد، ولی تاهروقت که شما

زیر باران بنشینید، پس از جلسه، من به همان مقدار زیر باران خواهم ایستاد.

..... جنگ ها متوقف نخواهند شد، تنش ها متوقف نخواهند شد، خشونت و حسادت از بین نخواهد رفت.

چقدر زمان گذشته است ___ در طول ده هزار سال گذشته، ناجیان و پیشوایان و آواتارها *Avatars* بر علیه جنگ، خشونت و خشم موعظه کرده اند، ولی کسی هرگز گوش نداده است. برعکس، ما همان کسانی را که عشق و عدم خشونت و بی خشمی را موعظه کرده اند، به قتل رسانده و مصلوب کرده ایم. نتیجه ی تعالیم آنان چنین بوده است.

گانندی به ما عدم خشونت را آموخت، عاشق بودن را، در هماهنگی با دیگران زندگی کردن را به ما یاد داد و ما با گلوله به او پاداش دادیم. نتیجه ی خالص آموزش های او این بود. تمام مردان بزرگ بشریت، تمام روح های شریف شکست خورده اند.

این باید برای ما روشن باشد. آنان موفق نبوده اند. هیچ یک از آرمان ها و ارزش هایی که در نظر داشتند و تبلیغ می کردند به پیروزی نرسیده است. تمام ارزش های آنان با شکست روبه رو شده است. بزرگترین پیام آوران و شریف ترین مردمان همگی شکست خورده اند و از بین رفته اند و انسان ها بیشتر و بیشتر به ژرفای تاریکی فرورفته و در دوزخ های

رنج آورتری سقوط کرده اند. آیا این نشان نمی دهد که در آموزش های آنان یک نقص اساسی وجود داشته است؟

یک انسان بیقرار به این سبب بیقرار است که نطفه اش در بیقراری بسته شده و در

بیقراری زاده شده است. چنین شخصی، جرثومه ای از بی قراری با خودش حمل می کند. در ژرفای

وجودش مرض بیقراری را با خود حمل می کند. او از همان نخستین روزی که زاده شده رنج و درد و بیقراری را با خودش آورده است.

در همان نخستین لحظه ی انعقاد نطفه، تمام نقشه ی زندگی شکل گرفته است. در مورد این شخص، بودا شکست خواهد خورد، ماهاویرا شکست خواهد خورد، مسیح شکست می خورد و کریشنا شکست می خورد. آنان همگی شکست خورده اند.

شاید از روی آداب و نزاکت این را به طور باز نگوئیم __ این موضوعی متفاوت است __ ولی آنان همگی شکست خورده اند. نژاد انسان روز به روز بیشتر غیرانسانی شده است. با وجود تعالیم بسیار در مورد عدم خشونت، عشق و صلح، ما فقط از این جهت بهبود پیدا کرده ایم که یک دشنه ی ساده را به یک بمب هیدرژنی پیشرفت داده ایم.

آیا شما این را توفیق در آموزش عدم خشونت می خوانید؟

ما در طول جنگ جهانی اول حدود سی میلیون آدم کشتیم و پس از آن، بعد از یک دوره مذاکرات در مورد صلح و عشق، در جنگ جهانی دوم، هفتاد و پنج میلیون آدم کشتیم. بازهم پس از آن، از برتراندراسل گرفته تا وینوبا، همه فریاد صلح برآوردند و ما اینک در تدارک جنگ جهانی سوم هستیم. و در مقایسه، این یکی جنگ های دیگر را مانند بازی کودکان خواهد ساخت.

روزی کسی از /نیشن پرسید که در جنگ جهانی سوم چه اتفاقی خواهد افتاد. /نیشن گفت که نمی تواند هیچ چیز در مورد جنگ جهانی سوم پیش بینی کند، ولی می تواند در مورد جنگ جهانی چهارم چیزی را پیش بینی کند.

سوال کننده با تعجب پرسید که چگونه است که با وجودی که می تواند چیزی در مورد جنگ جهانی چهارم بگوید، ولی قادر نیست چیزی را در مورد جنگ جهانی سوم

پیش بینی کند؟

اینشتن پاسخ داد که در مورد جنگ جهانی چهارم یک چیز قطعی است و آن این است که جنگ جهانی چهارمی وجود نخواهد داشت، زیرا هیچ امکانی وجود ندارد که کسی از سومین جنگ جان سالم به در ببرد.

این است ثمره ی تعالیم اخلاقی و مذهبی انسان!

می خواهم به شما بگویم که دلیل اصلی در جایی دیگر قرار دارد.

تازمانی که نتوانیم یک ادراک عمیق و یک هماهنگی به عمل جنسی بیاوریم __ تا زمانیکه آن را عملی معنوی و روحانی نکنیم و از آن دری به سوی فراآگاهی نسازیم __ یک بشریت بهتر به وجود نخواهد آمد. تاوقتی که چنین اتفاقی نیفتد، بشریت بدتر و بدتر خواهد شد، زیرا کودکان امروزی بعدها وارد سکس خواهند شد و تولید مثل خواهند کرد و فرزندان بدتر از خود به بار خواهند آورد. کیفیت هر نسل جدید بدتر و بدتر خواهد شد.

این قطعی است. دست کم این مقدار می تواند پیش بینی شود. ولی ما هم اکنون به چنان مرحله ای پست سقوط کرده ایم که به نظر نمی رسد بتوانیم بیشتر سقوط کنیم. پیشاپیش دنیا به یک تیمارستان بزرگ تبدیل شده است.

روانپزشک های آمریکایی، براساس آماری که گردآوری کرده اند، به این نتیجه رسیده اند که فقط 18٪ از ساکنان شهر نیویورک را می توان از نظر روانی، معمولی و طبیعی خواند. اگر فقط هجده درصد از نظر روانی طبیعی هستند، آنوقت اوضاع آن

هشتاد و دو درصد بقیه چیست؟ آنان در وضعیتی نزدیک به دیوانگی قرار دارند. گاهی در گوشه ای آرام بنشینید و به وضعیت خودتان توجه کنید. از داشتن مقدار جنونی که در درونتان پنهان است تعجب خواهید کرد. شما به نوعی آن را کنترل و سرکوب می کنید، ولی این موضوعی دیگر است. یک فشار جزیی هر انسانی را به آسانی دیوانه می کند.

کاملاً محتمل است که ظرف یک صد سال آینده تمام دنیا یک دیوانه خانه ی بسیار بزرگ بشود. البته، از یک سو، فواید زیادی وجود خواهد داشت: دیگر نیازی به درمان روانپزشکی نخواهد بود، نیازی به روانپزشک نخواهیم داشت تا روانپزشکی ها را درمان کند. هیچکس احساس نخواهد کرد که دیگری دیوانه است، زیرا نخستین نشانه ی یک انسان دیوانه این است که هرگز درک نمی کند که دیوانه است! این بیماری همواره در حال افزایش است.

این اختلال و این بیماری روانی، این تاریکی و پریشانی خیال همواره در حال افزایش است. آیا باید برایتان بگویم که تا وقتی که سکس مفهومی روحانی و جایگاهی معنوی پیدا نکند، یک بشریت جدید هرگز نمی تواند زاده شود؟

در طول سه روز گذشته در مورد این چند چیز برایتان سخن گفتم.... البته که انسانی جدید باید زاده شود! روح انسان مشتاق است تا عروج کند، به آسمان برسد، همچون ماه و ستارگان نورانی گردد، همچون گل ها شکوفا گردد. روح انسانی تشنه است و موسیقی و رقص را فریاد می زند. ولی انسان همچون قاطری که در آسیاب به دور خودش می گردد حرکت می کند و در همانجا زندگی را به سر می آورد، قادر نیست این چرخه را بشکند و از آن بیرون بزند. دلیلش چه می تواند باشد؟ فقط یک دلیل دارد و آن این است: روند فعلی تولید مثل مسخره است، سرشار از جنون است. برای همین است که ما قادر نبوده ایم از سکس دری به سوی فراآگاهی بسازیم. جنسیت در انسان می تواند دری باشد به سوی فراآگاهی. هرآنچه که در طول این سه روز گفتم، فقط در مورد این حقیقت بزرگ است.

در پایان، نکته ای را تکرار می کنم و سخنان امروز را جمع بندی می کنم. می خواهم مطلقاً این نکته را روشن کنم که مردمی که از حقایق زندگی خجالت می کشند و از آن دوری می کنند، دشمنان بشریت هستند. کسی که به شما بگوید، "حتی در مورد سکس حرف نزنید"،

دشمن انسانیت است. این ها دشمنانی هستند که به مردم اجازه

نداده اند در این مورد بیندیشند و در آن تعمق کنند. و گرنه، چگونه ممکن است که ما هنوز نگرشی

علمی در مورد سکس پرورش نداده باشیم؟!

کسی که به شما بگوید سکس هیچ ربطی به مذهب ندارد، صددرصد اشتباه می کند، زیرا این انرژی

جنسی است که در حالتی دگرگون شده و تصعید شده وارد حیطه ی دین

می شود. برخاستن انرژی جنسی به سمت بالا، ما را به حیطه هایی می برد که حتی به خیال ما نیز نمی

رسند، حیطه هایی که در آن مرگ وجود ندارد، اندوه وجود ندارد و چیزی جز سرور در آن ها یافت

نمی شود.

ولی آن انرژی کجاست؟ کیست آنکه چنان انرژی دارد که او را به ست چیت *آناندا* - sat-chit-

ananda __ حقیقت، معرفت، سرور __ برساند؟

ما آن انرژی را تلف کرده ایم. ما چون سطل هایی هستیم که ته آن سوراخ است و آنوقت سعی داریم با

چنین سطلی از چاه آب بیرون بکشیم. می شنویم که سطل به آب ته چاه برخورد کرده، صدایی می آید

که سطل پر شده است. در راه بالا آمدن، صدا می آید که آب از آن می چکد و با این نشانه، خوب

متقاعد می شویم که آب در سطل وجود دارد. ولی

تا زمانی که به دست ما برسد، ابدآبی در آن نیست. تمام آب به بیرون نشت کرده است و ما در نهایت

سطلی خالی در دست خواهیم داشت. ما همچون قایق هایی هستیم که در کف آن سوراخ هایی ایجاد

شده است: فقط برای این پارو می زنیم که غرق شویم.

آن قایق ها هرگز به هیچ ساحلی نخواهند رسید، آن ها فقط در نیمه ی راه ما را غرق و نابود می کنند.

تمام این سوراخ ها به سبب جهت دادن غلط به جریان انرژی جنسی است. و کسانی که مسئول این جهت

گیری اشتباه هستند آنان نیستند که تصاویر برهنه تولید یا توزیع می کنند، کتاب های مستهجن می نویسند

و فیلم های قبیحه می سازند. مسئولیت منحرف کردن انرژی جنسی انسان با کسانی است در راه ادراک حقیقت سکس مانع ایجاد کرده اند.

به دلیل وجود چنین انسان هایی است که تصاویر برهنه متقاضی دارند، کتاب ها و

فیلم های قبیحه ساخته و به فروش می رسند و انواع باشگاه های کثیف ابداع شده و همه روزه راه های تازه و تازه تری برای انحراف و مستجهن بودن ابداع می شوند. تمام این ها به خاطر چه کسانی ایجاد شده اند؟ به دلیل وجود کسانی که ما آنان را مردان "مقدس"

می خوانیم! آنان هستند که چنین بازاری را ساخته اند.

اگر عمیقاً به آن نگاه کنید، درخواهید یافت که همین ها ماموران تبلیغ واقعی برای چنین اعمال شیعی هستند.

با یک داستان کوتاه سخنان امروزم را به پایان می برم.

کشیشی در حال رفتن به کلیسایش بود. هنوز مقداری با کلیسا فاصله داشت و برای اینکه به موقع به آنجا برسد تقریباً در حال دویدن بود. وقتی از کنار مزرعه ای می گذشت، مردی را دید که در گودالی افتاده و زخمی شده است.

کاردی به سینه اش فرو رفته بود و خونریزی داشت. کشیش به نظرش رسید که او را بلند کند و به او یاری برساند، ولی فکری به سرش زد که با این کار دیر به کلیسا خواهد رسید. او برای موعظه ی امروز، عنوان "عشق" را انتخاب کرده بود و تصمیم داشت که

در مورد این جمله ی مشهور مسیح سخنانی کند که می گوید: "خداوند عشق است."

او همچنانکه با عجله در راه بود، خودش را ذهنناً برای آن خطابه آماده می کرد.

ولی مرد زخمی چشمانش را باز کرد و فریاد کشید، "پدر، می دانم که به کلیسا می روی تا در مورد

موضوع عشق موعظه کنی. من نیز می خواستم به کلیسا بیایم، ولی راهزنان مرا زخمی کردند و به اینجا

انداختند. گوش بده، اگر زنده ماندم، به مردم خواهم گفت که انسانی در کنار جاده در حال مردن بود و تو در عوض نجات او، دویدی تا در مورد عشق موعظه کنی. به تو هشدار می دهم: از من غافل نشو."

این حرف قدری کشیش را ترساند. او دریافت که اگر این مرد زنده بماند و این حادثه را نقل کند، مردم روستا همگی خواهند گفت که موعظه ی او فقط یک وزوز بوده است. کشیش نگران مرد در حال مرگ نبود، بلکه نگران افکار عمومی بود.

بنابراین با اکراه به آن مرد نزدیک شد. وقتی که نزدیک تر رسید، صورت آن مرد را روشن تر دید، به نظرش آشنا می آمد. گفت، "به نظر می رسد که قبلاً تو را در جایی دیده ام."

مرد زخمی گفت، "باید دیده باشی. من شیطان هستم و رابطه ای دیرینه با کشیشان و رهبران مذهبی دارم. اگر برای تو آشنا به نظر نیایم، برای چه کسانی آشنا باشم؟!"

سپس کشیش او را به خوبی به خاطر آورد: تصویری از او در کلیسا داشت. عقب کشید و گفت، "نمی توانم تو را نجات بدهم. بهتر است که تو بمیری. تو شیطان هستی. ما همیشه آرزوی مرگ تو را داشته ایم و خوب است که تو بمیری."

چرا باید سعی کنم تو را نجات بدهم؟ حتی لمس کردن تو نیز یک گناه است. من به راه خودم می روم." شیطان خنده ای بلند سرداد و گفت، "گوش بده، روزی که من بمیرم، تو بیکار خواهی شد. تو نمی توانی بدون من زنده باشی. تو به این دلیل تو هستی که من زنده هستم. من اساس حرفه ی تو هستم. بهتر است مرا نجات بدهی، زیرا اگر من بمیرم، تمام کشیشان و

اسقف ها از کار برکنار خواهند شد. همگی شما منقرض خواهید شد. دنیا مکانی بهتر خواهد شد و نیازی به هیچکدام از شما باقی نخواهد بود."

کشیش قدری به این جملات فکر کرد و دید که شیطان یک حقیقت بسیار اساسی را بیان می کند. بی درنگ شیطان در حال مرگ را بلند کرد و روی شانه گذاشت و گفت، "شیطان عزیز من، نگران نباش. تو را برای درمان به بیمارستان می رسانم. به سرعت خوب خواهی شد. لطفاً نمیر. حق با تو است. اگر تو بمیری ما همگی بیکار خواهیم شد!"

شاید تصور نکنید که در ریشه ی حرفه ی کشیش، اهریمن وجود دارد و حتی بیش از این، در پس کار های شیطان، در پشت این استثمار جنسی که دنیا را فرا گرفته، کشیش وجود دارد. در پشت همه چیز در این دنیا، استثمار جنسی وجود دارد. ما نمی توانیم بینیم که کشیشان در پس تمام این ها قرار دارند، که به سبب همین تقبیح و سرزنش کشیشان است که سکس بیشتر و بیشتر جذاب شده است، که به دلیل این تقاضای مدام برای سرکوب سکس توسط کشیشان است که انسان ها در سکس افراطی تر و شهوانی تر شده اند. کشیشان هر چه بیشتر سکس را ممنوع کنند و از ما بخواهند تا در موردش فکر نکنیم، بیشتر اسرار آمیز می شود. و ما در مورد چاره ی آن ناتوان هستیم.

نه. آنچه مورد نیاز است، شناختن سکس است. شناختن، قدرت است. و دانستن در مورد سکس می تواند قدرتی عظیم بشود. زندگی در جهل مطلوب نیست و نامطلوب تر اینکه نسبت به سکس در جهل بمانیم. اشکالی ندارد اگر به کره ی ماه نرویم، نیازی واقعی برای آن وجود ندارد. بشریت از رفتن به کره ی ماه چندان نفعی نمی برد. همچنین لزومی ندارد به عمق پنج مایلی اقیانوس آرام دست پیدا کنیم، جایی که حتی اشعه های خورشید نیز نمی توانند به آن نفوذ کنند. رسیدن به آنجا، خیری مطلق نصیب انسان ها نخواهد کرد.

همچنین ضروری نیست که هسته ی اتم را بشکافیم و ذره را بشناسیم. ولی یک چیز که مطلقاً ضروری است، چیزی که بیش از همه الزامی است این است که ما سکس را درست بشناسیم و درک کنیم تا بتوانیم در پدید آوردن انسان جدید موفق شویم.

در طول سه روز گذشته این چند نکته را برایتان گفتم و فردا به پرسش ها پاسخ خواهم داد. چون در عوض یک جلسه ی اضافی برای پرسش ها، دیروز یک فاصله داشتیم و برخی از دوستان در آن زمان آمدند و سپس رفتند، دینی نسبت به آنان احساس می کنم.

بنابراین فردا برای تمام دو ساعت به پرسش ها پاسخ خواهم داد تا هیچ ناراحتی و دشواری برای شما باقی نماند. پرسش های صادقانه ی خود را بنویسید و بدهید، زیرا این موضوعی نیست که در مورد خداوند و روح و این قبیل پرسش ها باشد. در مورد زندگی است و اگر پرسش هایی مستقیم و صادقانه مطرح کنید، قادر خواهیم بود بیشتر به عمق موضوع فرو برویم. از شما سپاسگزارم که با چنین عشقی به من گوش دادید.

در پایان، به آن الوهیت که در درون هر یک از شما منزل دارد تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه ی پنجم

الماس و رای جنسیت

عزیزان من، دوستان پرسش های زیادی پرسیده اند:

چرا به عنوان موضوع سخنرانی سکس را انتخاب کردید؟

این داستانی دارد: بازاری وجود دارد. برخی این بازار بزرگ را بمبئی می خوانند.

در این بازار بزرگ یک گردهمایی ترتیب داده شده بود و حکیمی در مورد سروده های کبیر Kabir

سخن می گفت. او این رباعی را خواند:

"کبیرا کادا بازار مین لیه لوکاتی هات، جوگر برای آپنه چالایی هاماره سات."

Kabira khada bazaar mein liye lukhati hath; joghar barai apno chalai

hamare sath.

سپس توضیح داد: "کبیر در میان بازار ایستاده است، مشعلی سوزان در دست دارد و به مردم فریاد می

زند، همه را مخاطب قرار می دهد که:

"فقط آنان که شهامت سوزاندن خانه هایشان را دارند قادر هستند با من بیایند."

من مشاهده کردم که مردمی که در آن گردهمایی بودند با شنیدن این فراخوان خوشحال شدند. من

حیرت کردم زیرا بعدها دریافتم که هیچکدام از آنان، که از شنیدن چنان پیام عمیق و تکان دهنده ی

کبیر لذت برده بودند، ابداً این آمادگی را ندارد که خانه اش را

به آتش بکشد. ولی با دیدن رضایت آنان فکر کردم که اگر امروز کبیر زنده بود چقدر خوشحال می

بود!

چند قرن پیش، وقتی که او فراخوانش را در بازاری فریاد می کرده، حتی یک نفر هم

می باید خوشحال نبوده باشد.

انسان چه موجود عجیبی است! مردم از شنیدن سخنان کسی که مرده است لذت می برند، ولی با شنیدن حرف های انسانی زنده، او را به قتل تهدید می کنند. فکر کردم که اگر امروز کبیر در این بازار بزرگ که بمبئی خوانده می شود زنده بود، چقدر خوشحال

می شد. مردم از شنیدن "کبیر عزیز" Kabirji بسیار لذت می برند، درحالیکه هرگز از شنیدن خود "کبیر عزیز" احساس شادی نمی کرده اند. باین وجود، با دیدن رضایت در این مردم، احساس کردم که چون این مردم نه تنها شهادت آتش زدن خانه هایشان را دارند، بلکه همچنین در این مورد خوشحال هم هستند، باید نکاتی را از صمیم قلبم با آنان سهیم شوم. بنابراین من طعمه ی همان دامی شدم که یک کبیر یا یک مسیح همیشه در آن گرفتار شده اند.

می خواستم چیزی در مورد حقیقت به مردم بگویم. ولی برای اینکه در مورد حقیقت بگویم، لازم است که نخست تمام آن غیر حقیقت هایی که انسان ها همچون حقیقت پذیرفته اند نابود شوند. تازمانی که این غیر حقیقت ها که چون حقیقت فرض شده اند، ریشه کن نشوند، هرگز هیچ گامی در جهت حقیقت نمی تواند برداشته شود.

در آن جلسه از من خواسته شد تا در مورد "عشق" سخن بگویم. ولی من احساس کردم تازمانی که ما با فرضیاتی غلط در مورد سکس به سر ببریم، امکان ندارد که چیزی را در مورد عشق درک کنیم. تازمانی که در مورد سکس باورهای خطا وجود دارد، هرچه در مورد عشق بحث کنیم، ناکامل و کاذب خواهد بود. نمی تواند درست باشد. بنابراین، در آن جلسه چیزهایی در مورد سکس گفتم و گفتم که این خود انرژی جنسی است که در حالت متحول شده اش، عشق می شود.

مردی کود می خرد که به خودی خود بدبو و کثیف است و آن را در برابر خانه اش روی هم انباشت می کند. این کار او، به سبب بوی گندی که آن کود به راه انداخته، حتی گذشتن از کنار خانه را برای مردم مشکل می سازد.

ولی مردی دیگر همین کود را در باغچه ی خانه اش پخش می کند و در آنجا تخم می کارد. آن تخم ها جوانه می زنند و گیاه می شوند و آن گیاهان گل می دهند و عطر آن گل ها در همسایگی پخش شده و همه جا را معطر می سازد.

رهگذران از آن بو مست می شوند. شاید هرگز به این نکته فکر نکرده باشید، ولی این همان بوی بد کود است که به عطر گل تبدیل می شود. قدرت کود، با عبور از دانه و گیاه به عطر گل بدل می گردد. یک بوی بد می تواند به عطری خوش بدل شود: انرژی جنسی می تواند به عشق تبدیل شود.

ولی کسی که با انرژی جنسی مخالفت می کند، چگونه می تواند آن را به عشق تبدیل کند؟ کسی که با انرژی جنسی دشمن است چگونه قادر است این انرژی را تصعید و پالایش کند؟ بنابراین، در آنجا گفتم که الزامی است سکس را بفهمیم و ضرورت دارد که این انرژی را متحول سازیم. فکر کردم کسانی که قادر بوده اند در تایید و تحسین این فکر که خانه هایشان را آتش بزنند به نشانه ی تایید سر تکان بدهند، از شنیدن چند سخن بی پرده خوشحال خواهند شد. ولی من در اشتباه بودم.

وقتی آن روز وقتی سخنانم را تمام کردم و از جایگاه پایین آمدم، تعجب کردم از اینکه دیدم تمام رهبران و شخصیت های عمومی، تمام دوستانی که آن جلسه را ترتیب داده بودند، همگی ناپدید گشته بودند! وقتی از راهرو می گذشتم تا آنجا را ترک کنم، حتی یکی از آنان را نیز ندیدم. شاید با شتاب به خانه دویده بودند که مبادا خانه شان آتش گرفته باشد!

آنان باید به سمت خانه دویده باشند تا اگر خانه شان آتش گرفته آن را خاموش کنند. حتی یکی از سازمان دهندگان نیز باقی نمانده بود تا از من تشکری بکند. تمام کلاه سفیدها، تمام آنان که لباس خادی khadi می پوشند، رهبران، همگی جایگاه را ترک کرده بودند، همگی فرار کرده بودند! رهبران نسلی از موجوداتی ضعیف هستند. آنان پیش از اینکه پیروانشان فرار کنند، چنین می کنند!

ولی به یقین برخی از مردمان شجاع به جایگاه مخصوص آمدند ___ دختران، پسران، برخی جوان، برخی مسن. آنان همگی گفتند، "شما چیزهایی را به ما گفتید که هیچکس قبلاً نگفته بود. شما چشمان ما را باز کردید، احساس روشن شدگی داریم."

فکر کردم که مناسب است که این موضوع را بیشتر و کامل تر باز کنم.

بنابراین در اینجا آن موضوع را می بندم. یکی از دلایلی که موضوعی را که چهار روز پیش شروع کردم در اینجا کامل می کنم این است که مردم از من چنین درخواستی کردند. و این درخواست از سوی کسانی است که با قوت قلب تلاش دارند تا زندگی را درک کنند. آنان می خواستند که من تمامش را بگویم. پس این یک دلیل بود.

و دلیل دوم این بود که آنان که گریختند شروع کردند به تبلیغات که من چنان چیزهای زننده ای گفته ام که یقیناً دین به نابودی کشانده می شود، و من چیزهایی گفته ام که مردم را لامذهب می کند! و بنابراین احساس کردم که تبلیغات آنان مستحق یک توضیح عملی است، تا که تشخیص دهند که مردم با ادراک سکس لامذهب نمی شوند.

برعکس، مردم به این سبب لامذهب هستند که تاکنون سکس را نشناخته اند.

جهل است که انسان را لامذهب می کند، دانستن هرگز نمی تواند کسی را لامذهب کند.

و اگر شناختن بتواند کسی را لامذهب کند، هنوز هم می گویم که آن شناخت که شاید مردم را لامذهب کند، ارجح است بر آن جهلی که مردم را "مذهبی" می سازد. زیرا مذهبی که زاییده ی جهل باشد، حتی آن نوع "مذهبی بودن" نیز بی ارزش است ___ دیانتی بر اساس جهل است! دیانت فقط وقتی می تواند واقعی باشد که بر اساس شناخت باشد.

و من نمی بینم که شناختن هرگز بتواند برای کسی مضر باشد. این همیشه تاریکی و جهل است که ضرر دارد.

اگر انسانیت بدون پایگاه شده، اگر در مورد سکس منحرف و دیوانه شده، مسئولیت با کسانی نیست که روی موضوع سکس تعمق و مراقبه کرده اند، بلکه با اخلاق گرایان است، با مردمان شبه مذهبی، مقدسین و کشیشان که در طول هزاران سال کوشیده اند انسان ها را در جهل زندانی کنند. بشریت می تواند خیلی پیشتر از این از سکس رها شود، ولی چنین نشد. و به این سبب چنین نشد که آن مردم کوشیده اند تا جهل ما نسبت به سکس دست نخورده باقی بماند.

احساس کردم که اگر فقط یک اشعه از حقیقت توانست چنین بیقراری در مردم ایجاد کند، پس خوب است که تمام این طیف را مورد بحث قرار دهم و این پرسش را روشن کنم که آیا دانستن می تواند انسان را مذهبی یا لامذهب کند؟

علت انتخاب موضوع، این بود. اگر چنین نبود، به نظر من هم نمی آمد که چنین موضوعی را انتخاب کنم. شاید هرگز در این مورد حرف نمی زدم. از این دیدگاه، باید از آن مردم تشکر شود زیرا فرصتی را ساختند که من مجبور شدم این موضوع را انتخاب کنم. بنابراین، اگر می خواهید تشکر کنید، از من تشکر نکنید، در عوض، از مردم *باراتیا ویدیا باوان* Bharatiya Vidya Bhavan تشکر کنید که آن نخستین جلسه را ترتیب دادند. آنان مرا راهنمایی کردند که این موضوع را انتخاب کنم. من در آن دستی ندارم.

اگر، چنان که می گوئید، این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود،

آنوقت آیا منظورتان این است که

عشق یک مادر به فرزندش هم انرژی جنسی است؟

چند نفر دیگر نیز پرسش هایی مشابه این داشته اند. درک این نکته مفید خواهد بود.

اگر با دقت به من گوش داده باشید، به یاد خواهید آورد که گفتم در تجربه ی سکس ژرفاهای عمیق وجود دارند، اعماقی که انسان معمولاً به آن نمی رسد. در تجربه ی سکس، سه سطح وجود دارند که مایلم هم اکنون در موردشان برایتان بگویم.

یک سطح سکس جسمانی است، کاملاً زیست شناختی است. برای نمونه، مردی نزد زنی روسپی می رود. تجربه ای که او دارد نمی تواند عمیق تر از سطح جسمانی باشد.

زن روسپی می تواند بدنش را بفروشد، ولی قلبش را نمی تواند، و البته، راهی برای فروختن روحش نیز وجود ندارد. شخص دیگری مرتکب تجاوز می شود. در عمل تجاوز، مرد نه می تواند قلب و نه روح دیگری را داشته باشد، تجاوز فقط در سطح جسمانی روی

می دهد. راهی نیست تا به روح دیگری تجاوز کنی، هرگز نبوده و نخواهد بود. تجربه ی تجاوز نیز فقط جسمانی است.

تجربه ی اولیه ی سکس هرگز عمیق تر از سطح جسم نیست و کسانی که در آنجا می ایستند، هرگز تمامی سکس را تجربه نخواهند کرد. آنان به سادگی نمی توانند آن اعماقی را که در موردش برایتان گفتم بشناسند.

و اکثریت مردم در سطح جسم ایستاده اند.

در این رابطه، اهمیت دارد که بدانیم در کشورهایی که ازدواج بدون عشق صورت می گیرد، سکس در سطح بدن راکد می ماند. نمی تواند هرگز عمیق تر از این پیشرفت کند. ازدواج ها می توانند فقط ازدواج دو بدن باشند، و نه هرگز دو روح. بین دو روح فقط عشق وجود دارد. بنابراین،

اگر ازدواج نتیجه ی عشق باشد، آنوقت معنایی عمیق تر

می گیرد.

ولی اگر از آن ازدواج‌هایی باشد که والدین آن را برای فرزندان ترتیب می‌دهند، آنوقت آن ازدواج نتیجه‌ی محاسبات کشیشان و ستاره‌شناسان است، نتیجه‌ی ملاحظات طبقاتی، فرقه‌ای یا مالی است، هرگز نمی‌تواند از سطح جسم عمیق‌تر برود.

ولی چنین ازدواج‌هایی یک مزیت دارند: در مقایسه با ذهنیت، بدن ثبات بیشتری دارد. بنابراین در جوامعی که اساس ازدواج بر بدن است، ازدواج‌ها ثبات بیشتری دارند.

می‌توانند برای تمام عمر دوام بیاورند. بدن خیلی بی‌ثبات نیست، چیزی بسیار بادوام است و تغییرات در آن بسیار بسیار آهسته و تقریباً غیرمحسوس است. بدن در سطح ماده قرار دارد. جوامعی که فکر کردند لازم است ثبات را به نهاد ازدواج آورد و تک همسری را باید حفظ کرد و هیچ امکانی برای تغییر را نباید باز گذاشت، باید بدون عشق سر می‌کردند، زیرا عشق از دل روی می‌دهد و چیزی بی‌ثبات است. در جوامعی که ازدواج بر اساس عشق صورت می‌گیرد، طلاق امری غیرقابل اجتناب است. ازدواج‌ها متزلزل هستند و در آن جوامع، هرگز ازدواجی نمی‌تواند ثابت بماند، زیرا عشق نوعی مایع‌گونگی دارد. دل لرزنده است، بدن ثابت و خنثی است.

اگر سنگی را در باغچه داشته باشی، عصر هم در همان مکانی است که صبح بود. ولی یک گل، صبح می‌شکفتد و عصر می‌پژمرد و به زمین می‌افتد. یک گل موجودی زنده است، زاده می‌شود، قدری زندگی می‌کند و سپس خواهد مرد.

یک سنگ شیی بی‌جانی است: صبح در هر کجا که باشد، عصر هم در همانجا خواهد بود. یک سنگ بسیار ثابت و بادوام است. یک ازدواج بدون عشق مانند یک سنگ است. ازدواجی که در سطح جسم باشد ثبات می‌آورد، در خدمت منافع جامعه خواهد بود، ولی برای فرد کشنده خواهد بود، زیرا ثبات در سطح جسمانی وجود دارد و از عشق پرهیز شده است.

برای همین است که در چنین ازدواج هایی، رابطه ی جنسی بین زن و شوهر هرگز نمی تواند به اعماق و حیظه هایی ورای سطح جسمانی برسد: فقط یک عمل تکراری و مکانیکی می شود. زندگی جنسی آنان مکانیکی می شود، آنان به تکرار کردن همان تجربه ادامه می دهند و آنوقت تجربه ای بی جان و بی روح می شود. آنان هرگز به سطحی عمیق تر وارد نمی شوند.

بین رفتن نزد یک زن روسپی و ماندن در ازدواجی بدون عشق هیچ تفاوت اساسی وجود ندارد __

تفاوت بسیار اندک است و اساسی نیست. شما زنی روسپی را برای یک شب می خرید و همسر را برای تمامی زندگی تان: این تفاوتی بزرگ نیست! وقتی که عشق وجود نداشته باشد، ازدواج یک خرید است __ چه زنی را برای یک شب به استخدام در آورید و چه ترتیباتی برای تمام عمر بدهید. البته، به سبب زندگی روزمره بایکدیگر، نوعی رابطه از این همنشینی به وجود می آید و مردم آن را عشق می پندارند. این عشق نیست. عشق چیزی کاملاً متفاوت است. چون این ازدواج ها در سطح جسم هستند، رابطه نیز هرگز از سطح جسمانی فراتر نمی رود.

هیچکدام از متون و دستورالعمل هایی که در مورد سکس نوشته شده، از *Vatsyana* گرفته تا *Pandit Koka*، از سطح جسمانی فراتر نمی روند.

سطح دوم، روانی است __ ذهنی، قلبی است. برای زوج هایی که نخست عاشق می شوند و سپس ازدواج می کنند، تجربه ی جنسی آنان قدری عمیق تر از سطح جسمانی است. سکس آنان در سطح قلب است، به ژرفای روان می رسد.

ولی به سبب تکرارها، پس از مدتی، این نیز به سطح بدنی باز می گردد و چیزی مکانیکی می شود. نهاد ازدواج که در طول دویست سال اخیر در غرب به وجود آمده، سکس را به سطح روانی می برد. و برای همین است که جوامع غربی چنین در هرج و مرج هستند.

دلیل آن این است که شما نمی توانید به ذهن متکی باشید. ذهن امروز چیزی را می خواهد و فردا چیزی دیگر را درخواست می کند. صبح چیزی را می خواهد و عصر چیزی دیگر را. چیزی را که اکنون احساس می کند، با چیزی که تنها یک لحظه پیش احساس می کرد کاملاً فرق دارد.

شاید شنیده باشید که لرد بایرون *Lord Byron*، پیش از اینکه بالاخره ازدواج کند، دست کم با شصت یا هفتاد زن روابط صمیمانه داشت. ولی با این وجود، وقتی پس از مراسم ازدواج، دست در دست تازه عروس از کلیسا بیرون می آمد و ناقوس ها به صدا درآمده بودند و شمع ها می سوختند و دوستانی که برای شرکت در جشن آمده بودند هنوز در آنجا بودند، او زنی زیبا را می بیند که در حال گذر بود. او توسط زیبایی آن زن مسخ شده بود و برای لحظه ای زن جدیدش را و تمام مراسم را از یاد برد. ولی او می بایست مردی بسیار باصداقت بوده باشد. زیرا وقتی با عروس سوار مرکب شدند، به او گفت، "آیا متوجه شدی؟ همین حالا چیز عجیبی اتفاق افتاد: تا دیروز، پیش از اینکه ازدواج کنیم، نگران بودم که آیا واقعاً می توانم تو را به دست بیاورم یا نه __ تو تنها زن در ذهن من بودی __ ولی حالا، وقتی که در واقع با تو ازدواج کردم، فقط زنی زیبا را در کنار جاده دیدم و تو را برای یک لحظه از یاد بردم. ذهنم شروع کرد به تعقیب کردن آن زن، فکری از خاطرم گذشت: کاش آن زن مال من بود!"

ذهن چنین ناپایدار است. بنابراین کسانی که خواهان جوامعی بانظم و با ثبات بودند اجازه ندادند که سکس به سطح روانی برسد. کوششی را شروع کردند تا آن را در سطح جسمانی متوقف کنند. آنان گفتند، "ازدواج مهم است، نه عشق. اگر از این ازدواج عشق روید، چه خوب، وگرنه، بگذار اوضاع همین که هست باشد."

ثبات فقط در سطح جسمانی ممکن است، در سطح روانی بسیار دشوار است. ولی تجربه ی سکس در سطح روانی عمیق تر است و برای همین است که تجربه ی سکس در غرب عمیق تر از شرق بوده است. هرآنچه که روانشناسان غربی، از فروید *Freud* گرفته تا یونگ *Jung* در مورد سکس نوشته اند، به این

سطح روانی از سکس مربوط است.

ولی آن سکس که من از آن می گویم در سومین سطح است، چیزی که تاکنون نه در غرب و نه در شرق به دنیا نیامده است.

این سومین سطح، سطح روحانی سکس است.

در سطح بدن نوعی پایداری وجود دارد، زیرا که بدن، ماده است. همچنین در سطح روحانی نیز نوعی ثبات وجود دارد، زیرا در سطح روح، هرگز تغییری وجود ندارد: در آنجا همه چیز آرام است، همه چیز ابدی است. در بین این دو، سطح روان یا ذهن است که تغییرات در آن وجود دارد. ذهن ناپایدار و جیوه گون است. به سرعت تغییر می کند.

آزمایش در غرب در این سطح قرار دارد و بنابراین ازدواج ها گسسته می شوند و

خانواده ها از هم می پاشند. ازدواج ها و خانواده هایی که بر اساس دیدار در سطح روانی باشند، نمی توانند پایدار باشند.

اکنون متوسط پایداری ازدواج ها در غرب دو سال است و این می تواند به دو ساعت نیز برسد!

ذهنیت انسان می تواند حتی ظرف یک ساعت نیز تغییر کند.

جامعه در غرب دچار هرج و مرج است. در مقایسه، جامعه ی شرقی بیشتر بادوام بوده است، ولی شرق نمی تواند به سطوح عمیق تر تجربه ی سکس دست بیابد.

نوعی دیگر از ثبات وجود دارد، مرحله ای دیگر __ ثبات در سطح روحانی. شوهر و زن، زن یا مردی

که بتوانند حتی برای یک بار در سطح روحانی دیدار کنند، احساس

می کنند که برای زمان های بسیار که در پیش است نیز یگانه گشته اند. در آنجا تغییری وجود ندارد.

ثبات این مرحله است که مورد نیاز است، تجربه ی سکس در این سطح است که مورد نیاز است.

تجربه ای که من از آن حرف می زنم، آن سکس که من از آن می گویم، سکس روحانی spiritual

SEX است. می خواهم معنایی معنوی به سکس بدهم. و اگر بفهمید که چه

می گویم، درخواهید یافت که عشق مادر به فرزندش نیز بخشی از سکس روحانی است. خواهید گفت

که این جمله ای بی معنی و مسخره است... چه رابطه ی جنسی ممکن

می تواند بین مادر و فرزندش وجود داشته باشد؟

همانطور که به شما گفتم، یک زن و شوهر، یک مرد و زن برای یک لحظه دیدار می کنند و روح

هایشان نیز برای آن لحظه باهم دیدار می کنند. سروری که آنان در آن لحظه ی کوتاه تجربه می کنند،

چیزی است که آن دو را به هم متصل می کند. ولی آیا هرگز فکر کرده اید که کودک برای نه ماه در

رحم مادر باقی می ماند و در طول این دوران، هستی او با هستی مادر یگانه است؟ شوهر برای یک لحظه

ی کوتاه با زن یگانه می شود و فرزند برای نه ماه با مادر یکی است. برای همین است که صمیمیتی که

مادر با پسرش دارد، حتی با شوهرش نیز ممکن نیست. نمی تواند باشد. شوهر فقط با او در یک لحظه در

سطحی وجودین، جایی که وجود دارد، دیدار می کند و سپس ازهم جدا می شوند. برای یک لحظه به

هم نزدیک

می شوند و سپس فاصله ها بین ایشان ایجاد می شود.

ولی کودک درون رحم با نفس مادر تنفس می کند، قلبش با قلب مادر می تپد. کودک با خون و با

حیات مادرش یکی شده است، هنوز از خودش هستی مستقلی ندارد، هنوز هم بخشی از وجود مادر

است. برای همین است که هیچ زنی بدون اینکه مادر شود، احساس رضایت کامل ندارد. هیچ مردی نمی

تواند زنی را به قدر یک کودک ارضا کند. هیچ شوهری هرگز قادر نیست آن رضایت عمیقی را به زنش

بدهد که یک کودک می تواند به او ببخشد.

شکوه و زیبایی تمام شخصیت یک زن فقط وقتی متجلی می شود که زن یک مادر شود. رابطه ی وجودین زن با فرزندش بسیار عمیق است.

و به یاد بسپارید که این همچنین دلیلی است برای این که یک زن به محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس کمتر می شود. آیا هرگز به این توجه کرده اید؟ او شهدی عمیق تر را چشیده است: مادربودن را. او دیگر علاقه ی زیادی به سکس نخواهد داشت. او نه ماه همراه با یک وجود جدید، یک هستی مشترک داشته است و اینک سکس برایش جذبه ای کمتر دارد. بسیاری از اوقات شوهر از این عدم علاقه شگفت زده می شود، زیرا پدر شدن او هیچ تغییری را در او سبب نشده، ولی مادر شدن همسرش در او تغییرات اساسی به وجود آورده است.

پدربودن رابطه ای بسیار عمیق نیست. پدر احساسی عمیق از یگانگی روحانی با این زندگی جدید که به دنیا آمده ندارد. پدربودن فقط یک نهاد اجتماعی است. کودک می تواند بدون این نهاد به دنیا بیاید. ولی این روند، رابطه ای عمیق و ریشه دار با مادر دارد و او پس از آن به رضایت می رسد.

پس از تولد کودک، نوعی تازه از شرافت معنوی زن را سرشار می سازد. اگر به زنی که مادر شده است و به زنی که مادر نشده است نگاه کنید، تفاوت را در تشعشع، در انرژی و در شخصیت آن دو خواهید دید. در وجود مادر نوعی درخشش و آرامش خواهید یافت __ آن نوع آرامش که در رودخانه ای که به دشت رسیده است می بینید. در زنی که هنوز مادر نشده است، نوعی سرعت را خواهید دید: از آن نوع که رودخانه دارد در گذر از

پیچ و خم های کوهستان __ غرشی و آذرخشی از آبشار دارد، سرعت و مسابقه وجود دارد. ولی اگر همین زن نیز مادر شود، در درون آرام و با صفا می گردد.

بنابراین، در این خصوص نیز مایلم بگویم که چرا زنانی که تحت تاثیر سکس و شهوت قرار دارند ___ همانطور که امروزه در غرب شایع است ___ مایل نیستند مادر شوند. زیرا پس از مادر شدن، جاذبه ی زن برای سکس ناگهان فرومی نشیند. امروزه زن غربی از مادرشدن طفره می رود، زیرا می داند به محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس

از بین خواهد رفت. او زیاده روی در سکس را توسط مادرنشدن حمایت می کند.

در بسیاری از کشورهای غربی دولت ها در این مورد نگران هستند. اگر چنین روندی ادامه یابد، چه بر سر جمعیت آن کشورها خواهد آمد؟ شرق نگران افزایش جمعیت است، ولی برخی کشورهای غربی از کاهش جمعیت خود وحشت دارند. اگر تعداد زیادی از زنان تصمیم بگیرند که مادر نشوند، چه کار می توان کرد؟ نمی توان بر علیه آن اقدامات قانونی وضع کرد. یک برنامه ی کنترل جمعیت را می تواند به نوعی توسط قانون تحمیل کرد، ولی هیچ قانونی وجود ندارد که به زن تحمیل کند که مادر شود. این مشکل کشورهای غربی از مشکل انفجار جمعیت ما بسیار پیچیده تر است. ما می توانیم توسط قانون از افزایش جمعیت جلوگیری کنیم. ولی هیچ راهی نیست که کشوری با قانونگذاری بتواند جمعیت خودش را افزایش دهد.

هیچکس را نمی توان با زور وادار به بچه دارشدن کرد. در دویست سال آینده این مشکل در غرب بسیار فراگیر و عظیم خواهد شد. و افزایش جمعیت در کشورهای شرقی می تواند این کشورها را در دنیا مسلط کند.

نیروی انسانی غرب در حال کاسته شدن است. آنان باید مادران را بار دیگر متقاعد کنند که مادر شوند. برخی از روانشناس های آنان شروع کرده اند به حمایت از ازدواج خردسالان. وگرنه، آنان می گویند که خطری وجود دارد. زنی که وارد بلوغ شده باشد برای مادرشدن

علاقه ای نشان نمی دهد ___ او بهتر این می بیند که فقط از سکس لذت ببرد. بنابراین،

"در جوانی با آنان ازدواج کنید تا پیش از اینکه بتوانند افکار دیگری پیدا کنند، مادر شوند!"

این همچنین دلیلی بوده برای ازدواج خردسالان در شرق. آنان می دانستند که یک دختر هرچه پخته تر شود، ادراک بیشتری خواهد داشت و هرچه بیشتر سکس را بچشد، کمتر مایل خواهد بود تا مادر شود ___ او از اینکه با مادر شدن چه چیزی به دست خواهد آورد بی خبر است، زیرا این را فقط وقتی می تواند دریابد که مادر شده باشد! هیچ راهی نیست که پیش از آن بتوان دانست.

چرا زن پس از اینکه مادر شد چنین رضایتی به دست می آورد؟ به این دلیل است که او سکس را در سطحی روحانی با فرزندش تجربه کرده است و به دلیل همین است که چنین صمیمیت شدیدی بین مادر و فرزند وجود دارد.

زن برای فرزندش جانش را فدا می کند و حتی به تصورش هم نمی رسد که جان فرزندش را بگیرد. یک زن می تواند شوهرش را به قتل برساند ___ بارها اتفاق افتاده است ___ و اگر هم چنین نکند، در تمام زندگی چنان اوضاعی درست می کند که دست کمی از آن ندارد! ولی در مورد فرزند، او حتی چنین تصویری هم نمی تواند داشته باشد. آن رابطه بسیار عمیق است.

ولی بگذارید این را نیز به شما بگویم، که وقتی رابطه اش با شوهرش نیز به چنین عمقی برسد، آن شوهر دیگر برایش یک فرزند خواهد بود، نه یک شوهر.

در این گردهمایی مردان و زنان زیادی حضور دارند. مایلم از مردانی که اینجا هستند بپرسم آیا در مواقعی که بسیار عاشق همسرشان بوده اند، آیا با او طوری رفتار نکرده اند که گویی فرزندی با مادر خودش رفتار می کند؟ آیا می دانید که چرا دست های مرد ناخودآگاه به سمت پستان زن حرکت می کند؟ این همان دست های کودکی خردسال است که به سمت پستان های مادرش دراز شده است. به محضی که مردی سرشار از عشق زنی بشود، دست هایش به طور خودکار به سمت سینه های زن می

روند. چرا؟ سینه ها چه ربطی به سکس دارند؟ سکس ابدأ ربطی به سینه ها ندارد. پستان های زن رابط بین مادر و فرزند هستند. از همان آغاز نوزادی، او از این حلقه ی ارتباطی، از این خط حیاتی هشیار بوده است.

بنابراین وقتی مردی از عشقی عمیق سرشار می شود، یک فرزند پسر می شود! و دستان زن به کجا می روند؟ دست های زن به سمت سر مرد دراز می شوند: موهای او را نوازش می کند: این خاطره ای از فرزندش است: او موهای پسرش را نوازش می کند.

برای همین است که اگر عشق در سطح روحانی کاملاً شکوفا شود، شوهر در نهایت یک فرزند پسر می شود. و شوهر باید هم یک پسر شود، فقط آنوقت است که سکس را در سومین سطح __ سطح معنوی __ تجربه کرده است.

در این سطح نیز رابطه ای وجود دارد، ولی ما کاملاً از آن غافل هستیم. رابطه ی زن و شوهری فقط یک آمادگی برای این است، نه حاصل آن. این فقط آغاز سفر است، نه پایان آن. و چون این یک سفر است، زن و شوهر همیشه در حالت ستیز هستند. یک سفر همیشه یک ستیز است، آرامش فقط در مقصد یافت می شود. یک زن و شوهر هرگز نمی توانند در آرامش باشند، زیرا این رابطه همیشه در بخش میانی سفر است. و بیشتر مردم در وسط راه سفر از بین می روند، هرگز به مقصد نمی رسند. به این دلیل، همیشه بین زن و شوهر حالتی از ستیز وجود دارد، یک جنگ بیست و چهار ساعته وجود دارد. یک ستیزیست و چهار ساعته با کسی که دوستش داریم!

متأسفانه، نه زن و نه شوهر دلیل واقعی این تنش و تضاد را درک نمی کنند. هر یک از آنان فکر می کند که فردی عوضی را برگزیده است. شوهر فکر می کند که اگر با زن دیگری ازدواج می کرد همه چیز بهتر می بود و زن نیز فکر می کند که اگر با مرد دیگری ازدواج می کرد، احتمالاً همه چیز عالی بود.

ولی می خواهم به شما بگویم که این تجربه ی تمام زوج ها در سراسر دنیا است. اگر به شما این فرصت داده می شد تا همسرتان را عوض کنید، اوضاع ذره ای هم بهتر نمی شد. مانند این است که مرده ای را در تابوت روی شانه ها به گورستان حمل می کنید و

شانه هایتان را عوض می کنید: برای اندکی احساس راحتی می کنید، ولی سپس توجه خواهید کرد که آن وزنه باردیگر مانند قبل است. در غرب که طلاق شایع است، تجربه چنین است که در مدت زمانی کوتاه،

همسر جدید درست مانند قبلی از کار در می آید ___ و ظرف دو هفته، شوهر جدید نیز اثبات می کند که مانند شوهر قبلی بوده است.

دلیل این را نمی باید در سطح جست و جو کرد، بلکه باید عمیق تر رفت. دلیل آن هیچ ربطی به یک زن یا شوهر مشخص ندارد. دلیل آن این است که رابطه ی بین یک زن و مرد، بین زن و شوهر، یک رابطه از نوع سفر است، یک روند است.

یک مقصد نیست، برای خودش یک هدف نیست.

مقصد فقط وقتی در کار خواهد بود که بار دیگر زن یک مادر شود و شوهر، یک پسر.

بنابراین، آنچه به شما می گویم این است که رابطه بین یک مادر و فرزندش نیز رابطه ای جنسی و

روحانی است و روزی که رابطه ی جنسی معنوی بین یک زن و مرد زاده شود، بین زن و شوهر، آن

رابطه ی مادر و فرزندی بار دیگر مستقر می گردد. و زمانی که چنین رابطه ای جا افتاد، آنچه من آن را

رضایت *contentment* می خوانم تجربه

می شود. و از این رضایت است که زندگی تجردی اتفاق می افتد. بنابراین، فکر نکنید که در رابطه ی

مادر و فرزند ابداً جنسیت وجود ندارد. جنسیت معنوی *spiritual sex* در آن هست. و به زبان درست

تر، این فقط جنسیت معنوی است که می تواند عشق خوانده شود. عشق این است. لحظه ای که سکس معنوی شود، عشق می گردد.

ما نمی توانیم شما را به عنوان مرجعی در مورد سکس بپذیریم.

ما آمده بودیم تا در مورد خداوند از شما سوال کنیم

و شما در مورد سکس با ما حرف می زنید.

ما به اینجا آمده بودیم تا در مورد خداوند بشنویم،

پس لطفاً از خداوند برای ما بگویید.

شاید متوجه نباشید که پرسیدن در مورد خداوند از کسی که نمی توانید حتی مرجعیت او را در مورد

سکس تایید کنید، کاری عبث است. آیا از کسی که هیچ چیز در مورد نخستین

پله ی نردبام نمی داند، از آخرین پله می پرسید؟

اگر آنچه که در مورد سکس می گویم برایتان قابل قبول نیست، در مورد خداوند هم نباید از من سوال

کنید __ موضوع تمام است. اگر من چنین ارزشی نداشته باشم که در مورد نخستین گام سخن بگویم،

آنوقت چگونه شایستگی دارم تا در مورد آخرین پله حرف بزنم؟ ولی در پشت این سوال دلیلی عمیق

وجود دارد.

دلیل این است که تاکنون، *kama* کاما و *Rama* راما، سکس و خداوند دشمن همدیگر تصور شده اند.

تاکنون چنین تبلیغ شده بوده که آنان که در پی خداوند هستند، هیچ سرو کاری با سکس ندارند و

کسانی که در سفر جنسیت هستند، هیچ کاری با الوهیت و معنویت ندارند. هر دوی این تفکر ها بی معنی

هستند. سفر در دنیای جنسیت نیز به سبب جست و جوی الوهیت است. این جاذبه ی عظیم برای سکس

چیزی نیست به جز جست و جو برای الوهیت. و برای همین است که سکس هیچگاه راضی کننده نیست.

فرد هرگز احساس

نمی کند که توسط سکس به همه چیز دست یافته و راضی شده است.

این احساس رضایت هرگز بدون رسیدن به الوهیت بر نمی خیزد.

و کسانی که در حین جست و جوی الوهیت با سکس مخالفت می کنند، واقعاً در پی الوهیت نیستند، عمل

آنان چیزی نیست به جز یک فرار، به نام الوهیت. آنان برای فرار از سکس، از کاما، خود را در پشت

الوهیت، رامما مخفی می کنند. این به این سبب است که آنان از سکس وحشت دارند، زیرا در مورد

سکس هراسان و لرزان هستند.

آنان به بلند گفتن "رامما، رامما، رامما" پناه می برند تا بتوانند کاما را فراموش کنند.

هرگاه به انسانی برخوردید که نام رامما را ذکر می کند، از نزدیک او را تماشا کنید:

در پشت تکرار "رامما"، پژواکی از کاما پنهان است. اگر زنی گذر کند، این مردم تسبیح خودشان را می

چرخانند: "رامما، رامما، رامما... دانه های تسبیح را با سرعت بیشتری

می اندازند و نام رامما را با صدایی بلندتر تکرار می کنند. چرا؟

جنسیت درون، از داخل به آنان فشار می آورد و این گریزگرایان سعی دارند آن را نادیده بگیرند، آن را

غرق کنند و توسط ذکر رامما آن را سرکوب کنند. اگر این کلک های ساده

می توانست زندگی مردم را تغییر بدهد، دنیا مدت ها بود که به مکانی بهتر تغییر یافته بود! این کار چندان

هم آسان نیست.

مایلم به شما بگویم که اگر بخواهید جست و جوی خود برای الوهیت را درک کنید، لازم است که

سکس را بفهمید. چرا؟ مانند کسی است که بخواهد از بمبئی به کلکته برود و سعی دارد در مورد کلکته

بیشتر بداند __ کجاست، و در کدام جهت قرار دارد. ولی اگر این شخص حتی نداند که بمبئی کجاست

و موقعیت آن نسبت به کلکته چطور است، آنوقت چگونه ممکن است در این مأموریت توفیق یابد؟

برای رسیدن به کلکته، از مسیر بمبئی، مطلقاً برای شخص الزامی است تا نخست بداند که بمبئی کجاست : "این مکانی که اینک در آن هستم کجا واقع است؟" فقط در این صورت است که جهت جست و جوی او برای کلکته مشخص و روشن می شود. بدون داشتن اطلاعات در مورد بمبئی، تمام اطلاعاتی که در مورد کلکته وجود دارد بی معنی خواهد بود، زیرا آن سفر باید از بمبئی آغاز شود، نقطه ی شروع آن بمبئی است.

ابتدا در آغاز می آید. انتها پس از آن می آید.

اینک در کجا ایستاده اید؟ می گوئید مشتاق هستید که سفر به فراآگاهی را آغاز کنید؟

خوب است. می گوئید که آرزوی رسیدن به خداوند را دارید؟ خوب است.

ولی هم اکنون در کجا ایستاده اید؟ در سکس ایستاده اید، در شهوت قرار دارید. اینجا قرارگاه شماس

و از این نقطه است که گام های خود را برمی دارید و سفرتان را آغاز می کنید. بنابراین، اول از همه

الزامی است که مکانی را که هم اکنون در آن قرار دارید درک کنید. ضروری است برای شناختن

امکانات، نخست واقعیت ها را بشناسیم. برای اینکه بدانید که چه می توانید باشید، نخست لازم است

بدانید که چه هستید. برای درک آخرین گام، نخست باید اولین گام را درک کنید، زیرا این نخستین گام

است که راه را برای آخرین گام این سفر هموار می سازد. اگر نخستین گام را اشتباه بردارید، چگونه به

مقصد درست خواهید رسید؟ بنابراین، مهم تر این است که نخست سکس، کاما را بشناسید تا اینکه رام

یا فراآگاهی را.

چرا چنین اهمیتی دارد؟ مهم است زیرا نمی توانید بدون اینکه اول سکس یا کاما را درک کرده باشید، به

الوهیت یا رام برسید. پس لطفاً چنین ناممکنی را درخواست نکنید.

تاجایی که موضوع مرجعیت authority مربوط است، چگونه می توان تعیین کرد که من چنین مرجعی

هستم یا نه؟

در این خصوص هر چه که من بگویم تعیین کننده نیست، زیرا من خودم موضوع بحث هستم. اگر بگویم که من مرجعیت دارم، بی معنی است. همچنین اگر بگویم که مرجعیت ندارم، باز هم بی معنی خواهد بود، زیرا بار دیگر موضوع مناظره این است که آیا این شخص که چنین می گوید، یک مرجع هست یا نیست. بنابراین هر چه در این مورد بگویم بی معنی خواهد بود. من می گویم، با سکس آزمایش کنید و برای خودتان دریابید که آیا من مرجع هستم یا نه.

وقتی به حقیقت جملات من خواهید رسید که خودتان به آن تجربه دست یابید. راه دیگری وجود ندارد. برای نمونه، اگر به شما بگویم که شما را چنین و چنان یاد می گیرند، شاید تردید کنید که آنچه می گویم درست است یا نادرست. پاسخ من این خواهد بود که از شما بخواهم تا همراه من به جایی بیابید که بتوانید همراه من به رودخانه بپرید.

اگر توصیه من برای شنا کردن در رودخانه برایتان مفید بود، آنوقت خواهید دانست که آنچه به شما گفتم اصیل بوده و براساس دانش خودم بوده است.

سوال کننده همچنین گفته است که فروید می توانسته یک مرجع باشد. ولی مایلم به این دوست بگویم که به احتمال زیاد فروید از آنچه من در اینجا به شما می گویم هیچ چیز نمی داند. فروید هرگز قادر نبوده به ورای سطح ذهن عروج کند.

او حتی در تصوراتش نیز به فکر سکس معنوی نیفتاده است. تمام کار فروید، تمام اطلاعات او، براساس جنسیت بیمار گونه sick sex بوده است: رفتارهای روانپزشانه، همجنس بازی، استمناء... تحقیقات بر این اساس است.

تحقیقات او براساس داده هایی از جنسیت بیمار گونه، آسیب شناسانه و منحرف استوار است. این تحقیقات بر اساس درمان بیماران صورت گرفته است. فروید یک پزشک بوده. پس مطالعات او روی

مردم ___ در غرب ___ در سطح روانی سکس بوده است. او حتی یک مورد تحت مطالعه ندارد که بتوان آن را سکس معنوی خواند.

بنابراین، اگر می خواهید درستی آنچه را که به شما گفتم مورد تحقیق قرار دهید، فقط باید به یک جهت روی بیاورید: جهت *Tantra*. هزاران سال است که ما *Tantra* را از

یاد برده ایم. در تمام دنیا، *Tantra* نخستین کوشش برای ارتقاء سکس به بعدی روحانی بود. معابد

خاجوراهو *Khajuraho*، پوری *Puri* و کنارک *Konark* شواهدی بر این ادعا هستند. آیا هرگز به

خاجوراهو رفته اید؟ آیا تصاویر آنجا را دیده اید؟

دو پدیده ی شگفت آور را تجربه خواهید کرد.

نخست، با دیدن تصاویر زوج های برهنه در حین معاشقه، ابداً احساس وقیح بودن و مستهجن بودن به شما

دست نخواهد داد. در آن تصاویر مردان و زنان برهنه که یکدیگر را تنگ در آغوش فشرده اند، هیچ

چیز زشت و بد نخواهید دید.

و دومین نکته این است که با دیدن آن ها احساسی از آرامش و قداست شما را دربر خواهد گرفت. این

واکنش شما، شاید شما را به تعجب در آورد. مجسمه سازهایی که آن تندیس ها را نقش کرده اند

صمیمیت روحانی سکس را شناخته اند.

در صورت آن تندیس ها..... اگر به مردی که در چنگال سکس گرفتار شده است نگاه کنید، اگر به

صورت و چشمانش نگاه کنید، به نظر زشت، وحشتناک و درنده خو می آید. در آنجا شهوتی ناراحت

کننده و سبانه وجود دارد.

وقتی یک زن حتی عزیزترین و صمیمی ترین مردش را می بیند که سرشار از شهوت

به او نزدیک می شود، در او یک دشمن می بیند، نه یک دوست. مردی که با نگاهی شهوانی، حتی به

عاشق ترین زن نزدیک شود، به نظر زن چون پیام آوری از دوزخ می آید، نه از بهشت. ولی با نگاه کردن

به چهره ی آن تندیس ها در خاجوراهو، انسان احساس می کند که به صورت بودا یا به صورت ماهاویرا نگاه می کند.

حالت و صفایی که در صورت آن تندیس های در حال آمیزش وجود دارد، حالت و صفای سامادی است.

شما به تمامی آن تندیس ها نگاه می کنید و آنچه در قلب شما باقی می ماند، یک احساس آرامش و نرمی است، یک صفای باقداست. و شگفت زده می مانید.

اگر فکر می کنید که پس از دیدن آن تصاویر و تندیس های برهنه، احساس شهوت به شما دست می دهد، از شما می خواهم بی درنگ راهی خاجوراهو شوید. خاجوراهو در حال حاضر یک بنای یادبود تاریخی و منحصر به فرد در دنیا است.

ولی اخلاق گرایان، کسانی همچون پوروشوتامداس تاندون Purushottamdas Tandon و برخی

از دوستانش عقیده داشتند که دیوارهای خاجوراهو را باید با لایه ای از گل پوشاند، زیرا آن تصاویر ممکن است مردم را شهوانی سازد!

من شگفت زده شده بودم!

سازندگان خاجوراهو به این ادراک رسیده بودند که اگر شخصی به مدت یک ساعت در برابر آن

تندیس ها بنشیند و به آن ها نگاه کند، از شهوت رها می شود. این تندیس ها هزاران سال است که

موضوع مراقبه بوده اند. مردمانی که شهوت بسیار داشتند را به این معابد خاجوراهو می فرستادند و از

آنان می خواستند تا روی آن تندیس ها مراقبه کند و جذب آن ها بشوند.

تعجب آور است که باوجودی که ما همین حقیقت را در تجارب معمولی انسانی داریم، قادر نبوده ایم

این را ببینیم.

برای مثال، اگر در خیابان عبور کنید و ببینید که دو نفر باهم در حال جنگیدن هستند، احساس می کنید که بایستید و آن جنگ را تماشا کنید. چرا؟ آیا تاکنون فکر کرده اید که با دیدن جنگ دیگران، شما چه چیزی به دست می آورید؟

هزار و یک کار ضروری را ترک می کنید و می ایستید و برای نیم ساعت یا یک ساعت جنگیدن مردم را تماشا می کنید. چرا؟ نفع آن برای شما چیست؟ شاید آگاه نباشید که در این کار شما نیز منفعتی دارید. با دیدن دو مرد که باهم در حال نزاع هستند، آن غریزه ی جنگیدن که در درون اعماق شما وجود دارد، تخلیه می شود. آن غریزه بیرون ریخته

می شود و بالامی زند. اگر شخصی در سکوت روی تصاویر آمیزش مراقبه کند،

آن دیوانه ی دورنی __ شهوت جنون آمیز فرد __ ناپدید خواهد شد.

یک کارمند با مشکلی نزد روانکاو رفت: او از رییس خودش بسیار خشمگین بود. رییس هر چه به او می گوید، او بی درنگ احساس حقارت و توهین می کند و می خواهد کفش خودش را در بیاورد و با آن بر سر رییس بکوبد.

ولی چگونه می توانید رییس خود را کتک بزنید؟ مشکل است کارمندی را پیدا کنید که این احساس را در زمانی نداشته باشد که رییسش را کتک بزند __ چنین کارمندی بسیار کمیاب است. اگر رییس باشید از این نکته آگاه هستید و اگر کارمند هم باشید، بازهم این را

می دانید. یک کارمند این رنجش بزرگ را با خودش حمل می کند که او فقط یک کارمند است و می

خواهد برای این انتقام بگیرد. ولی اگر او در چنین مقامی بود که می توانست انتقام بگیرد، چرا از اول

یک کارمند می شد؟ او ناتوان است و به سرکوب کردن تمایلاتش در درون ادامه می دهد.

این مرد به سرکوب کردن این آرزو که رییسش را کتک بزند ادامه می داد، ولی نهایتاً این بیماری دورنی

به نقطه ای رسیده بود که می ترسید واقعاً روزی رییسش را کتک بزند و برای پرهیز از این عمل، کفش

هایش را در خانه جا می گذاشت. ولی نمی توانست

کفش هایش را از یاد ببرد. هر وقت رییش را می دید، بی اختیار دست هایش به سمت پاهایش می رفت. ولی خوشبختانه کفش ها را در خانه جا گذاشته بود و قدری احساس راحتی می کرد زیرا می دانست که یک روز، از خود بی خود می شود و کفش هایش را

بر سر رییش می کوبد.

ولی فقط با جا گذاشتن کفش ها در خانه، نمی توانست خودش را از کفش ها رها سازد و در ذهنش همواره رژه می رفتند. هر وقت مدادی در دست داشت، روی کاغذ عکس کفش می کشید. در تنهایی فقط به کفش هایش فکر می کرد. آن کفش ها تمام روانش را تسخیر کرده بودند و او وحشت داشت که روزی با آن ها به رییش حمله کند.

پس در خانه به خانواده اش گفت که بهتر است ابداً بر سر کار نرود و اینک می خواهد که بازنشسته شود.

او می گفت که وضعیت روانی اش چنان بود که حتی نیازی به کفش های خودش نداشت، می توانست کفش های دیگری را بپوشد تا با آن بر سر رییش بکوبد __ حتی یک بار دست هایش به سوی کفش همکارش دراز شده بود.

در این مقطع، خانواده اش فکر کردند که او دارد دیوانه می شود و بنابراین او را نزد روانکاو برند. روانکاو به او گفت که بیماری اش قابل علاج است و نیازی به نگرانی نیست. به او توصیه کرد که عکسی از رییش خود را در خانه بیاویزد و با ایمان قوی روزی پنج بار با کفش آن را بزند. این عمل باید مانند آداب مذهبی انجام شود که نتوان آن را به جا نیاورد. درست مانند دعای صبحگاهی باید آن مراسم کتک زدن را به جا می آورد و سپس هر روز که به خانه باز می گردد، باید همان مراسم را تکرار کند.

نخستین واکنش مرد این بود، "چه بی معنی!" ولی در درونش احساس کرد که این فکر خوبی است. عکس را آویخت و بر اساس توصیه های روانکاو، مراسم را آغاز کرد. در همان نخستین روز، وقتی پس از پنج بار کتک زدن عکس با کفش به اداره رفت، تجربه ای تازه داشت: مانند سابق از رییس خودش خشمگین نبود. و ظرف دو هفته، رفتارش با رییس بسیار مودبانه شده بود.

رییسش نیز متوجه تغییر رفتار او شده بود، ولی البته نمی دانست که چه اتفاقی افتاده است. از آن کارمند پرسید، "تو اخیراً خیلی مودب، مطیع و خوب شده ای. چه اتفاقی افتاده است؟" کارمند پاسخ داد، "بهتر است در این مورد سوال نکنید، و گرنه همه چیز به هم می ریزد. من فقط نمی توانم به شما بگویم."

واقعاً چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا صرفاً با کتک زدن یک عکس چیزی می تواند تغییر کند؟ آری ___ با زدن آن عکس، آن آرزو و خواهش مرد برای کتک زدن رییسش با کفش ذوب شده بود، بخار شده و از بین رفته بود.

معابدی چون خاجوراهو، کنارک و پوری باید در هر روستا و در هر گوشه و کنار کشور وجود داشته باشند. تمام باقی معابد ابداً مورد نیاز نیستند: هیچ چیز علمی، بامعنا و هیچ مقصدی در آن ها نیست. آن ها فقط شواهدی بر حماقت ما هستند و سندهایی بر بدوی بودن انسان. ولی معابد خاجوراهو سرشار از معنی هستند. هر کس که ذهنی سرشار از شهوات دارد باید به آنجا برود و مراقبه کند. وقتی که بازگردد، قلبش سبک خواهد بود، آرامش خواهد داشت.

تانتریکها *tantraikas* به یقین کوشیدند تا سکس را به معنویت تبدیل کنند، ولی اخلاق گرایان، موعظه گران اخلاق در این کشور، آن روح های خبیث، اجازه ندادند که پیام آنان به توده ها برسد. آنان مایل نیستند پیام من نیز به مردم برسد.

در سومین روزی که پس از آن سخنرانی نخست در بمبئی به جیل پور *Jabalpur* بازگشتم، نامه ای از دوستی دریافت کردم که گفته بود، "اگر از گفتن این حرف ها

دست برداری، چرا نباید با گلوله کشته شوی؟"

می خواستم به او پاسخ بدهم، ولی چنین به نظر می رسد که این نجیب زاده که از کشیدن ماشه خوشحال می شود، یک جمعیت است، نه یک فرد: او نه نامه اش را امضاء کرده بود و نه آدرسی داده بود. شاید ترسیده بود که من به پلیس گزارش بدهم. به هر حال، اگر او در اینجا حضور دارد... و می دانم که اگر اینجا باشد، می باید در پشت درخت یا دیواری مخفی شده باشد... اگر او در اینجاست، مایلیم به او بگویم که من نیازی ندارم به پلیس گزارش بدهم، ولی او باید نام و آدرسش را به من بدهد تا بتوانم دست کم به او پاسخ دهم.

ولی اگر او این مقدار هم شهادت ندارد، پاسخم را در اینجا می گویم تا بتواند به آن گوش بدهد. نخستین چیز اینکه، برای کشتن من اینقدر شتاب نکن، زیرا لحظه ای که من با گلوله کشته شوم، بر آنچه که می گویم مُهر "حقیقت" می خورد. اگر مسیح مصلوب نشده بود، دنیا مدت ها بود که او را از یاد برده بود.

شهرت مسیح به نوعی مدیون لطف زیاد مصلوب کنندگان او بوده است!

شنیده ام ___ از طریق برخی از حلقه های عرفانی درونی که در جست و جوی ژرفای زندگی هستند ___ که خود مسیح مصلوب شدنش را برنامه ریزی کرده بود. مسیح آرزو داشت که مصلوب شود زیرا آنچه را که می گفت برای اعصاری که در پیش بودند زنده می ماند و میلیون ها انسان می توانستند از آن بهره مند شوند.

این بسیار محتمل است، زیرا *یهودا/Juda*، که مسیح را برای سی سکه فروخت، یکی از محبوب ترین مریدان او بود.

این فقط باورکردنی نیست که تا زمانیکه خود مسیح از یهودا درخواست نکرده باشد، تاوقتی که خود مسیح از او نخواسته باشد تا به جرگه دشمنانش بپیوندد و ترتیب مصلوب شدنش را بدهد، کسی که سال ها با مسیح زندگی کرده است، بتواند او را در ازای سی سکه بفروشد. دلیلش این بوده که کلام مسیح بتواند جاودانی شود و میلیاردها انسان را نجات بدهد.

اگر ماهویرا مصلوب می شد، امروز به جای سه میلیون جین *Jain*، در دنیا سیصد میلیون جین وجود می داشت.

ولی ماهویرا در آرامش جان سپرد، شاید او هرگز چیزی در مورد صلیب نشنیده بوده. نه کسی سعی کرد او را مصلوب کند، و نه خودش چنین ترتیبی را داد. امروزه نیمی از دنیا مسیحی است و هیچ دلیل دیگری برای این نیست، به جز اینکه فقط مسیح بود که مصلوب شد __ نه بودا، نه محمد، نه ماهویرا، نه کریشنا یا رام. و شاید یک روز تمام دنیا مسیحی شود. منفعت مصلوب شدن این بود. بنابراین، به این دوست می گویم که برای کشتن من خیلی عجله نکند، وگرنه خودش بازنده می شود. دومین چیزی که می خواهم بگویم این است که او نیازی ندارد خیلی در این مورد نگران باشد، زیرا من هیچ نیت این ندارم که در بستر بمیرم. من بهترین کارهایم را می کنم تا کسی مرا به قتل برساند. من خودم این کار را خواهم کرد، نیازی نیست که تو شتاب کنی. وقتی زمانش برسد، آرزو خواهم کرد که کسی مرا با گلوله بکشد. زندگی مفید است و وقتی انسان این چنین به شهادت برسد، مرگ نیز مفید می شود.

بیشتر اوقات، مرگی که با گلوله فرا برسد، چیزی را به دست می آورد که خود زندگی نتوانسته بود به دست آورد.

تا این زمان، دشمنان همیشه همین اشتباه را تکرار کرده اند: آنان که به سقراط زهر دادند، آنان که منصور را به شهادت رساندند و یا قدس *Godse* که ماهاتما گاندی را با گلوله زد. قدس آگاه نبود که

هیچ یک از پیروان گاندی نمی توانستند برای بقا و حفظ خاطره ی گاندی بهتر از او عمل کنند. وقتی که گاندی با گلوله زده شد و به زمین افتاد، دست هایش را

به نشانه ی ادای احترام روی هم و بر سینه گذاشت. این حرکت دست ها namaste بسیار با اهمیت بود: بیانگر این بود که بالاخره آخرین و بهترین مرید گاندی از راه رسیده بود: مردی که گاندی را جاودانی ساخت. خداوند آن مرد مورد نیاز را فرستاده بود.

زندگی و نقشه های آن بسیار پیچیده است، امور آنچنان که به نظر می رسند ساده نیستند. انسانی که در بستر بمیرد، برای همیشه مرده است، در حال که انسانی که با گلوله ی یک ضارب بمیرد، به زندگی کردن ادامه می دهد.

در حالی که آن زهر برای نوشاندن به سقراط در حال آماده شدن بود، برخی از دوستانش از او پرسیدند که پس از مرگش با بدنش چه کنند: "آیا آن را بسوزانیم یا دفن کنیم و یا چه کنیم؟" سقراط خندید و گفت، "مردان نادان! شما نمی دانید، ولی شما هرگز قادر نخواهید بود مرا نابود کنید. وقتی که تمامی شما مرده هستید، من زنده خواهم بود. حقه ای که من انتخاب کرده ام این است به من کمک کند تا ابد زنده بمانم!"

بنابراین، دوست من اگر او اینجاست، باید از تمام این نکات آگاه باشد و با عجله عمل نکند. اگر عجله کند، اوست که بازنده می شود، آسیبی به من نمی رسد. من آن چیزی نیستم که بتواند با گلوله کشته شود. من آنم که از تمام گلوله ها جان سالم به در می برد. او نباید برای کشتن من عجله کند. همچنین او نباید خیلی نگران و ناامید شود، زیرا که من بهترین تلاشم را خواهم کرد تا در بستر نمیرم. آن نوع مرگ لطفی ندارد. آن نوع مرگ یک اتلاف است. این مرگی بی فایده است. مرگ هم باید مقصد و منظوری را بر آورده سازد. و سومین نکته ای که او باید به یاد داشته باشد این است که نباید از امضا کردن نامه ها وحشت داشته باشد، نباید بترسد که آدرس خودش را بنویسد. زیرا وقتی من احساس کنم که کسی واقعاً

آماده شده تا مرا به قتل برساند، آماده هستم تا بدون اینکه کسی خبر داشته باشد، با او قرار یک ملاقات بگذارم تا بعدها، او درگیر نشود!

ولی این افکار دیوانه وار وجود دارند. این نوع مذهبیون... و این نویسنده ی بیچاره ی نامه باید به این معتقد باشد که از دین محافظت می کند! او برای این چنین نامه ای را نوشت که فکر می کرد من دین را نابود می کنم و اوست که محافظ و ناجی مذهب است! تاجایی که به نیت او مربوط می شود، اشکالی وجود ندارد. احساسات او بسیار صادقانه بوده و در نزد او، مذهبی هم بوده است! ولی خود همین نوع مردمان مذهبی هستند که دنیا را به دردمس انداخته اند.

نیت هایشان بسیار خوب است، ولی هوشمندی شان همچون یک احمق است. در طول اعصار، این نوع مردمان "اخلاق گرا" بر سر تجلی یافتن حقایق زندگی مانع تراشیده اند و اجازه نداده اند تا حقیقت به روشنی درآید. به این دلیل، جهل فراگیر شده است و ما در شب تاریک جهل دست و پا می زنیم و سرگردان هستیم. و در میان این تاریکی، این موعظه گران منبرهای بلند برپا ساخته و آموزش هایشان را اشاعه می دهند.

ولی این نیز حقیقت دارد که روزی که ما مردمانی بهتر شویم، روزی که خورشید حقیقت در زندگی ما طلوع کند، روزی که آن لمحّه از فراآگاهی روی بدهد، روزی که زندگی روزمره ی ما شروع کند به الهی شدن، این موعظه گران، بی فایده خواهند شد. جایی برای آن ها باقی نخواهد بود.

موعظه گر فقط وقتی معنی دارد که مردم در تاریکی سرگردان باشند.

در یک روستا، پزشک فقط وقتی مورد نیاز است که مردم بیمار شوند. اگر مردم بیمار نشوند، چه نیازی به پزشک است؟ حرفه ی پزشکی با یک تضاد درونی زنده است، زیرا امرار معاش یک پزشک بستگی به ابتلای مردم به بیماری دارد.

یک پزشک در بیرون بیمار را درمان می کند، ولی در درون امیدوار است که آنان بیمار شوند. و وقتی یک بیماری واگیردار وجود داشته باشد، او برای کاروبارش the business از خداوند تشکر می کند! داستانی شنیده ام:

شبی در یک میخانه دوستانی یک میهمانی بزرگ ترتیب داده بودند. آنان تا نیمه شب خوردند و نوشیدند و اوقات خوشی داشتند. وقت خداحافظی صاحب میکده به زنش گفت، "شکر خدا که چنین مشتریان دست و دل بازی را برای ما فرستاده. اگر این گروه به آمدن اینجا ادامه بدهند، ما به زودی ثروتمند خواهیم شد." میزبان که صورت حساب را می پرداخت این سخن او را شنید از مالک آنجا خواست تا برای تجارت او دعا کند تا او بتواند بیشتر و بیشتر به آنجا بیاید.

صاحب میکده پرسید، "راستی آقا، شغل شما چیست؟"
مرد گفت، "من مقاطعه کار کفن و دفن هستم. شغل من وقتی رونق دارد که مردم بیشتر و بیشتری بمیرند!"

به همین ترتیب، شاید شغل یک پزشک درمان مردم باشد، ولی هرچه مردم بیشتری بیمار شوند، او پول بیشتری می سازد. در درون، امیدوار است که بیمارش به این زودی درمان نشود. بنابراین، درمان مردم نیاز به زمان دارد، به ویژه مردمان ثروتمند! مردم فقیر زود درمان می شوند، زیرا وقتی مردم فقیر برای مدت زیاد بیمار باشند، یک پزشک زیاد پول نمی سازد. منفعت در مردمان ثروتمند است، بنابراین وقتی مردم غنی را درمان می کند، آهسته می رود.

در هر حال، مردمان غنی همیشه ناخوش هستند، آنان اجابت دعای پزشکان هستند!

همین خواست درونی است که بر کندی تاثیر مداوای او تاثیر می گذارد.

موقعیت واعظ تفاوتی با این ندارد. هرچه مردم بی مرام تر باشند، هر چه عناصر ضد مردمی بیشتری وجود داشته باشد، هرچه فساد و هرج و مرج و رذیلت بیشتری وجود داشته باشد، منبر او بالاتر می رود. آنوقت نیاز بیشتری به وجود اوست تا مردم را به خشونت نکردن، راستگو بودن، صادقانه رفتار کردن، به این فرمان و آن فرمان چسبیدن توصیه کند.

اگر مردم باتقوا، منضبط، آرام، صادق و درستکار باشند، حرفه ی موعظه گری ازین خواهد رفت. جایی برای آن وجود نخواهد داشت.

و چرا در هندوستان بیش از تمام دنیا واعظین و "رهبران دینی" وجود دارند؟ چرا

هر روستا و هر خانه واعظ و مرشد و کشیش و رهبر مذهبی خودش را دارد؟ چرا در این کشور چنین طیف گسترده ای از "مردان مقدس" وجود دارد؟

دلیلش این نیست که شما کشوری عمیقاً مذهبی هستید و در آنجا فقط خردمندان و ارواح بزرگ زاده می شوند. به این سبب است که شما امروزه غیرمذهبی ترین و بی اخلاق ترین کشور در دنیا هستید. برای همین است که واعظین بسیار در این کشور فرصتی طلایی پیدا می کنند. این بیماری نژاد ما گشته است. یکی از دوستانم مقاله ای از یک مجله ی آمریکایی برایم فرستاده است. او نظر مرا در مورد نقصی که در آن مشاهده کرده بود جويا شده بود. مقاله ای طنز آمیز بود که می گفت ویژگی های اصلی هر ملیتی را می توان با مست کردن یک مرد از آن کشور پیدا کرد. مقاله می گفت که اگر مردی هلندی مست شود، به سفره ی غذا حمله می برد و آن را ترک نخواهد کرد. تا جرعه ای مشروب بنوشد، دو سه ساعت مشغول غذا خوردن می شود. اگر یک مرد فرانسوی مست کند، برای آواز خواندن و رقصیدن مشتاق و بیقرار می شود. اگر یک مرد انگلیسی مست کند، به گوشه ای می خزد و در خودش فرو می رود. مرد انگلیسی معمولاً ساکت است و وقتی مست می کند بیش از همیشه فروکش می کند.

به همین ترتیب ویژگی های اصلی هر ملیت در آن مقاله آورده شده بود.

ولی به سبب جهل یا اشتباه نامی از ویژگی های هندی در آن نبود. دوستم از من پرسیده بود که در مورد ویژگی های ملت هند نظرم چیست؟ وقتی یک هندی زیاده بنوشد چه اتفاقی می افتد؟ برایش نوشتم که پاسخ این، پیشاپیش در دنیا مشهور است: وقتی یک هندی مست کند، بی درنگ شروع می کند به موعظه کردن! این ویژگی ملی یا نژادی ما است.

این صف بی پایان واعظین، مرتاضین، راهبان و مرشدان، نشانه ی یک بیماری فراگیر است. و بنابراین نکته ی عجیب این است که هیچکدام از این مردم، در ته دل خود، مایل نیستند که فساد اخلاق کاملاً ریشه کن شود و این بیماری تماماً از میان برداشته شود __ زیرا اگر و وقتی که درمان شود، دیگر به موعظه گر نیازی نخواهد بود.

شوق درونی آنان این است که این بیماری ادامه داشته باشد و مرض پیشرفت کند.

ساده ترین راه برای کمک به رشد این بیماری این است که هرگز به دانشی فراگیر در مورد زندگی اجازه ی برخاستن ندهند و مطمئن شوند که انسان هرگز مراکز عمیق تر زندگی را درک نکند. آنوقت همین سبب ادامه ی انتشار فساد اخلاق، گمراهی و ردیلت می شود.

اگر مردم بتوانند این مراکز عمیق زندگی را درک کنند، آنگاه بی مرامی یکباره از زندگی آنان محو خواهد شد.

و مایلم توجه شما را به این واقعیت جلب کنم که سکس آن مرکزی است که بیش از همه مسئول تباهی اخلاق انسان است. در اینجاست که اساسی ترین و پایه ای ترین ریشه های انحراف و گمراهی انسان وجود دارد. و برای همین است که موعظه گران و "رهبران دینی" هرگز نمی خواهند در مورد آن سخن بگویند.

دوستی پیامی برایم فرستاده که می گوید، "هیچ مرد مقدس، هیچ روح بزرگ مذهبی هرگز در مورد سکس سخن نمی گوید. آن حرمت والایی که برای شما داشتم بسیار کم شده است زیرا در مورد سکس حرف می زنید."

به او گفتم، "هیچ اشکالی در این وجود ندارد. نخست اینکه، وقتی برای من احترام قایل بودی، آن اشتباه بود. این وضعیت فعلی درست است. چه نیازی به احترام گذاشتن به من وجود دارد؟ در پشت آن چه انگیزه ای وجود دارد؟ من چه وقت درخواست احترام کرده بودم؟ اگر به من احترام می گذاشتی، این خطای خودت بوده. اگر دیگر آنچنان توجهی نداری، بسیار لطف داری. من دیگر یک روح بزرگ نیستم."

اگر من هرگز آرزو داشتم که چنین باشم، آنوقت می باید بسیار برآشفته می شدم، آنوقت می باید می گفتم که "مرابخش، همه را اشتباه گفتم."

من یک *Mahatma*، یک روح بزرگ نبوده ام، نیستم و نمی خواهم باشم. در این دنیای پهناور که پر از انواع مردمان بدکار و بیچاره است، هیچ انسانی پست تر و خودخواه تر از کسی نیست که بخواهد یک *ماهاتما* شود. وقتی اینهمه مردم بدبخت وجود دارد، وقتی چنین اقیانوس پهناوری از روح های فقیر، روح های مفلوک وجود دارد، تصور یا فکر اینکه یک روح بزرگ باشی، یک مرد بزرگ، یک گناه است.

من مشتاق عظمت بشریت هستم. من می خواهم بشریتی بزرگ را بینم. من هیچ خواهش و آرزویی ندارم که یک روح بزرگ باشم. روزهای ارواح بزرگ باید به پایان برسد، به یک بشریت بزرگ نیاز است، نه به یک مرد بزرگ.

مردان بزرگ بسیاری وجود داشته اند، از چه راهی به بشریت کمک شده است؟

پس من خوشم آمد، دست کم یک نفر از توهم به در آمد، دست کم یک نفر این را دانست که من یک ماهاتما (روح بزرگ م.) نیستم.

این از توهم به در آمدن یک انسان، موضوع کوچکی نیست. شاید او پنداشته که با این حرفش بتواند مرا اغوا کند، تا اگر در این موارد صحبت نکنم، بتوانم همچون یک روح بزرگ، یک پیر کبیر خودم را بیاریم. تاکنون، این روشی بوده که ارواح بزرگ و پیران بزرگ را آراسته است. طبیعتاً این مردمان ضعیف هرگز چیزی را نمی گفتند که بتواند این آرایش و مقام را از ایشان بگیرد. در این نگرانی برای نجات مقام خود به عنوان یک روح بزرگ، در آن اغواشدن، آنان هرگز به این توجه نکرده اند که چقدر خسارت

به زندگی وارد می شود.

من نگران داشتن مقام "روح بزرگ" نیستم. من چنین افکاری ندارم، نه حتی در تخیلاتم.

اگر کسی بخواهد فکر کند که من یک ماهاتما، یک روح بزرگ هستم، احساس خفگی به من دست خواهد داد.

این روزها، ماهاریشی maharishi شدن، یک ماهاتما شدن چنان آسان است که حتی تصورش را هم نمی توانید بکنید. همیشه چنین بوده است. همیشه آسان بوده است. پس مسئله این نیست. مسئله این است که مردم چگونه تکامل پیدا کنند که به بزرگی برسند؟ برای این هدف چه می توان کرد؟ چه فکری داریم و در این جهت چه اکتشافاتی می توانیم انجام دهیم؟

احساس می کنم چیزهایی که در مورد موضوع اصلی برایتان گفتم به شما کمک کند که جهتی تازه در زندگیتان خلق کنید، طریقی تازه از آن تجلی یابد و جنسیت گرایی شما بتواند به تدریج به سمت روح متحول شود.

شما اینگونه که امروز هستید، فقط جنسیت گرایی تان هستید، نه روح هایتان. فردا، شما نیز می توانید

روح هایی شوید. ولی این چگونه می تواند رخ بدهد؟

این می تواند توسط تحول کامل انرژی جنسی و بالا کشیدن پیوسته این انرژی صورت بگیرد.

در مورد آنچه دیروز گفتم پرسش های بسیاری رسیده است.

یک نکته در این مورد می گویم.

گفتم که در حین آمیزش جنسی، شما باید برای درک آن لمحّه از *سامادی* پیوسته هشیار باشید و سعی

کنید آن نقطه را به چنگ آورید: آن لمحّه از *سامادی* که در حین مقاربت همچون آذرخش می درخشد،

آن آذرخش برای یک لحظه می پاید و سپس از بین می رود. سعی کنید آن حالت را درک کنید و ببینید

که چیست. سعی کنید آن را بشناسید. آن را در اختیار بگیرید. اگر قادر باشید حتی یک بار نیز از این

حالت آگاه شوید، در آن هشیاری، خواهید دانست که در آن لحظه شما یک بدن نیستید، شما بی بدنی

bodilessness هستید. در همان یک لحظه ی کوتاه، شما بدن نیستید، در آن لحظه ی زودگذر به

چیزی دیگری تبدیل شده اید: روح شده اید. حتی اگر فقط یک بار شکوه آن لمحّه را درک کنید،

آنوقت

می توانید از طریق مراقبه برایش کار کنید و آن را به دست آورید. این فقط از راه مراقبه است که می

تواند کاملاً درک بشود و زندگی شود. وقتی که این شناخت ادراک شما شد و زندگی شما، دیگر در

زندگی شما جایی برای سکس باقی نخواهد بود.

اگر سکس اینگونه از بین برود،

چه بر سر تولید مثل خواهد آمد؟

اگر همه از طریق زندگی بدون آمیزش به تجربه ی فراآگاهی دست بیابند،

نسل آینده چه می شود؟

یقیناً از این نوع تولید مثل که امروزه رخ می دهد نخواهد بود. نوع فعلی تولید مثل برای گربه ها، سگ ها و کرم ها خوب است، ولی نه برای موجودات انسانی. آیا راهش این است؟ __ این تولید بی خیال فرزندان؟ این تولید مثل تصادفی، بی معنی و بی هدف؟

صف طولیلی از کودکان راه انداختن؟ جمعیت درست کردن؟ و این جمعیت ما چقدر گسترده شده است! جمعیت ما به چنان تناسب باورنکردنی منفجر شده که اگر به موقع جلوی آن گرفته نشود، دانشمندان می گویند که تا صد سال آینده حتی جا نخواهد بود که بازویتان را تکان بدهید! صد سال دیگر طوری احساس خواهید کرد که گویی همیشه در گردهمایی عمومی هستید! دیگر دعوت به گردهمایی عمومی جداگانه غیر لازم و همچنین ناممکن خواهد بود!

پرسش این دوست درست است: اگر زندگی ها همه بدون آمیزش باشد، فرزندان چگونه تولید شوند؟ می خواهم نکته ای دیگر را به این دوست بگویم __ و تمام شما نیز باید به آن توجه کنید، مهم است. از زندگی بدون عمل جنسی می توان فرزند داشت، ولی تمامی منظور و معنای چنین تولید مثلی یک بعد تازه پیدا می کند. فرزندان زاده ی سکس هستند، ولی چنین که هست، این زایش، تصادفی است.

هیچکس با انگیزه ی زندگی بخشیدن به یک فرزند وارد سکس

نمی شود. شما با انگیزه ی دیگری وارد سکس می شوید، فرزندان خودشان سر می رسند!

فرزندان، میهمانانی ناخوانده هستند و می دانید که انسان نمی تواند همان عشقی را که برای میهمان دعوت شده دارد، برای میهمان ناخوانده داشته باشد.

می دانید که با میهمان ناخوانده چگونه رفتار می شود. شما برای آنان رختخواب آماده

می کنید و غذا تهیه می کنید، به آنان خوشامد می گوئید و از ایشان پذیرایی می کنید __ ولی همه چیز

در سطح قرار دارد، احساسی از عشق در درون نیست. فکرتان پیوسته این است: "چه وقت این موجودات کسل کننده می خواهند بروند؟"

فرزندان ناخوانده باید هم با رفتاری نامهربانانه مواجه شوند. مهربانی کردن به آنان در تقدیر آنان نخواهد بود. شما مشتاق آنان نبوده اید، آنان اجابتی برای شوق عمیق قلب شما نبوده اند. شما دنبال چیز دیگری بودید، اینان فقط محصول جانبی هستند. آنان محصول اصلی نیستند، آنان همچون چلتوک هستند که با دانه ی گندم می آید.

و بنابراین در سراسر دنیا تلاشی وجود داشته است __ از زمان *واتسیانا* تاکنون،

تا به نوعی سکس را از بارداری آزاد کنند. وسایل ضدبارداری از این جا به وجود آمدند. وسایل

مصنوعی اختراع شدند تا بتوانیم از سکس لذت ببریم و در عین حال از

بیجه دار شدن پرهیز کنیم. قرن هاست که تلاش برای آزاد کردن سکس از انعقاد نطفه رایج است. متون

باستانی پزشکی سنتی هند *ayurveda* به روش هایی اشاره می کند که از

بیجه دار شدن جلوگیری می کنند. امروزه، نگرانی وزیر بهداشت نیز همان است که آن متون *آیورودایی*

در سه-چهار-پنج هزار سال قبل به آن اشاره داشتند. چرا؟

چرا سعی کردیم چیزهایی را در این خصوص اختراع کنیم؟ زیرا فرزندان در دسر

می شوند، آنان در وسط کار سربر می آورند، آنان بار مسئولیت را با خودشان می آورند و همچنین خطر

دلزدگی زن از سکس پس از بارداری وجود دارد.

مردان نیز بیجه نمی خواهند. اگر مردی فرزندی نداشته باشد، شاید بخواهد بیجه دار شود، ولی این به این

سبب نیست که او عاشق فرزند است، به این سبب است که عاشق دارایی خودش است. فردا چه کسی آن

را به ارث خواهد برد؟

وقتی مردی خواهان فرزند است، باور نکنید که روحش مشتاق داشتن یک پسر است. نه. او دارایی اش را با کار کردن سخت به دست آورده است. کسی چه می داند که پس از مردنش این اموال به دست کی خواهد افتاد؟! برای نجات ثروتش، او به وارث نیاز دارد، کسی که از خون خودش باشد. هیچکس به خاطر خود فرزند او را نمی خواهد. ما همیشه کوشیده ایم خودمان را از آنان نجات بدهیم، ولی آنان همواره به خودی خود به آمدن ادامه می دهند! ما فقط می خواهیم از سکس لذت ببریم و یک فرزند سر می رسد!

بنابراین این رابطه فقط یک پدیده ی وابسته بوده است، این فرزندان فقط محصولاتی جانبی و فرعی از جنسیت گرایی بوده اند و برای همین است که چنان بیمار، ناتوان، مفلوک، اندوهگین و مشوش هستند. فرزندان از برهماچاری نیز به وجود می آیند، ولی آنان دیگر محصولات جانبی و تصادفی سکس نخواهند بود.

سکس فقط وسیله ای است برای آوردن این فرزندان، برای خودش یک هدف نیست. شما با گاری به مکانی می روید، آن گاری مرکز توجه شما نیست. سوار هواپیمایی می شوید که به دهلی می رود. هدف شما رسیدن به دهلی است، شما درگیر خود هواپیما نیستید. هواپیما وسیله ای است برای رسیدن به دهلی. وقتی مردم به حالت برهماچاری دست یابند، وقتی سفر از سکس به فراآگاهی طی شده باشد، آنوقت نیز می توانند آرزوی بچه دار شدن داشته باشند. ولی آنوقت آن فرزند یک محصول واقعی خواهد بود، او واقعاً یک خلقت خواهد بود!

سکس فقط یک وسیله برای آن بوده است.

حالا خوب به این نکته توجه کنید..... درست همانگونه که تاکنون تلاش شده است تا انسان بتواند بدون بچه دار شدن از سکس لذت برد، انسانیت جدید تلاش خواهد کرد تا با پرهیز از سکس، بچه دار شود.

آیا منظورم را درک می کنید؟

اگر برهماچاریا، زندگی بدون عمل جنسی، شایع بشود، جست و جوی ما در آن دنیای جدید در این جهت تازه خواهد بود که چگونه بچه دار بشویم و از سکس پرهیز کنیم. و این نقطه مقابل تلاش فعلی ما است برای داشتن سکس و بچه دار نشدن. و این ممکن هست. هیچ دشواری در آن وجود ندارد. این کار می تواند انجام شود.

هیچ رابطه ای بین زندگی برهماچاری و به آخر آمدن دنیا وجود ندارد. آری، رابطه بین به آخر رسیدن دنیا به سبب زیاده روی در سکس پیشاپیش فرارسیده است.

شما به بچه دار شدن ادامه بدهید و دنیا به آخر خواهد رسید ___ نه به بمب های اتمی و نه به بمب های هیدرژنی نیازی نخواهد بود! همین نرخ روزافزون زاد و ولد، همین صف بی پایان کودکان، این انبوه کرم گونه ی بشریت که از جنسیت گرایی زاده شده، خودش را نابود خواهد کرد.

از برهماچاری، یک نوع انسان کاملاً متفاوت زاده خواهد شد. این نوع انسان طول عمر بسیار خواهد داشت، طول عمری که تصورش را هم نمی توانیم بکنیم، سلامت در حد اعلا خواهد بود، رها از بیماری ها. مغز چنان خواهد بود که کمتر در نواغ می بینیم.

همان رایحه ی زندگی فرد، همان قدرت او، همان حقیقت او، خود کیفیت های مذهبی او، همگی بسیار متفاوت خواهند بود. مردم با مذهب در درونشان به دنیا می آیند.

ما با بی مذهبی به دنیا می آییم، در بی مذهبی زندگی می کنیم و در بی مذهبی می میریم. و برای همین است که شب و روز در تمام طول زندگی از مذهب سخن می گوئیم. در آن نوع جدید انسان، هیچ حرف و سخنی در مورد مذهب وجود نخواهد داشت. زیرا مذهب خود زندگی مردم شده است. انسان در مورد چیزهایی سخن می گوید که بخشی از زندگی او نیستند. انسان در مورد چیزهایی که بخشی از زندگی هستند حرف نمی زند. ما در مورد سکس سخن نمی گوئیم زیرا که بخشی از زندگی ما است. ما

در مورد خداوند سخن می‌گوییم، زیرا روش زندگی ما هیچ گونه ربطی به خداوند ندارد. در واقع، ما با سخن گفتن در مورد چیزهایی که در زندگی به دست نیاورده ایم، نبود آن‌ها را جبران می‌کنیم.

شاید توجه کرده باشید که زنان بیش از مردان غیبت می‌کنند. زنان به وراجی کردن ادامه می‌دهند: با همسایه، با دیگران، با همه کس. گفته شده که بسیار مشکل است بتوان تصور کرد که دو زن با هم بنشینند و مدتی ساکت باشند.

شنیده‌ام که روزگاری در چین، یک مسابقه‌ی بزرگ برای انتخاب بزرگترین دروغگوی کشور برگزار شده بود.

برنده جایزه‌ی بزرگ دریافت می‌کرد. بنابراین بهترین دروغگوها در محل برگزاری مسابقه حاضر شده بودند.

وقتی نوبت رسید، مردی گفت "به پارک رفتم و دیدم دو زن روی نیمکتی نشسته‌اند و پنج دقیقه ساکت مانده بودند."

ولوله‌ی بزرگ برپا شد. همه فریاد کشیدند. مردم فریاد زدند: "هیچ دروغی از این بزرگتر نمی‌شود! این بزرگترین دروغ ممکن است! او باید برنده شود!"
و مرد آن مسابقه را برد.

چرا زنان اینهمه حرف می‌زنند؟ مردان کارهای خودشان را دارند، ولی زنان کارهای زیادی ندارند. هر کجا کار زیاد نباشد، فعالیت زیادی نباشد، همیشه وراجی‌های بیهوده وجود دارد. این ویژگی زنانه، همچنین مشخصه‌ی ملی هندوستان است. در این کشور هیچ کاری انجام نمی‌شود، فقط حرف است و حرف است و حرف.

انسان جدید، انسانی که از *براهماچاریا* زاده شده باشد، یک حراف نخواهد بود، او زندگی را زندگی خواهد کرد.

انسان جدید در مورد مذهب حرف نمی زند، او مذهب را زندگی خواهد کرد. مردم به سادگی مذهب را به عنوان یک مقوله ی جداگانه از یاد خواهند برد __ امری بسیار طبیعی خواهد بود.

حتی فکر کردن به چنین انسانی شگفت انگیز است، شگفت آور است. تعداد اندکی از این انسان ها زاده شده اند، ولی چنین تولدهایی استثنایی بوده است. چنین انسانی زیبا به ندرت، بسیار به ندرت، زاده می شود، یک *ماهاویرا*، که حتی گرانبهاترین پوشاک نیز نمی تواند او را زیباتر کند. بنابراین او بی لباس می ایستد، برهنه. رایحه ی وجود چنین انسان زیبایی به دوردست ها منتشر می شود. مردم در گرد چنین مردی جمع می شوند __ برای دیدنش. چنان تشعشع و نوری از او ساطع می شود که باوجودی که نامش *واردارما Vardharma* بود، مردم او را

ماهاویرا Mahavira

می خواندند __ فاتح بزرگ.

در وجود او، شکوه *براهماچاری* در چنان مقیاسی تشعشع دارد که مردم در آن غرق می شوند __ "این مرد از دنیایی دیگر است." به ندرت یک بودا، یک مسیح، یک کنفوسیوس به دنیا می آیند.

در میان تمام تاریخ بشر، نمی توانیم چند دوجین از این انسان ها را نام ببریم. روزی که کودکان از *براهماچاری* به دنیا بیایند... سعی کنید به این جمله گوش بدهید، زیرا شاید تعجب کنید: "کودکانی زاده ی *براهماچاری*!" ولی من در مورد یک مفهوم کاملاً جدید سخن می گویم. روزی که کودکان از *براهماچاری* به دنیا بیایند، تمام مردم دنیا چنان زیبا خواهند بود، چنان نیرومند،

چنان نابغه و چنان هوشمند خواهند بود که شناخت الوهیت و تجربه فراآگاهی برایشان ابداً دور از دسترس نخواهد بود.

آنان چنان به طور طبیعی الوهیت را خواهند شناخت که ما به طور طبیعی شب‌ها به خواب می‌رویم. ولی اگر به مردی که از بی‌خوابی در رنج باشد بگویید که برای او ممکن است که لحظه‌ای که سرش را روی بالش بگذارد، به خواب برود، آن را انکار خواهد کرد و دروغ خواهد پنداشت. خواهد گفت، "من در رختخواب غلت می‌زنم و جا به جا می‌شوم، می‌نشینم، بلند می‌شوم، تسبیح می‌چرخانم، گوسفندها را شمارش می‌کنم، ولی هیچکدام فایده ندارد، خواب نمی‌برد. تو حتماً دروغ می‌گویی. چطور ممکن است با گذاشتن سر بر بالش به خواب بروم. این یک دروغ است. من همه کار کرده‌ام، ولی هیچوقت به خواب نمی‌روم، گاهی تمام شب بیدار هستم."

سی تا چهل درصد از اهالی شهرهایی چون نیویورک در آمریکا قرص‌های خواب آور مصرف می‌کنند و دانشمندان وحشت دارند که ظرف صدسال، حتی یک شهروند آمریکایی نیز نتواند به طور طبیعی به خواب برود، همه برای رفتن به رختخواب باید از قرص‌های آرام‌بخش استفاده کنند. این یک موضوع دیگر است که چنین اوضاعی در هندوستان ظرف دو‌یست سال رخ می‌دهد، به جای صدسال در آمریکا. ولی چنین خواهد شد، زیرا رهبران هندی قصد دارند و مصمم هستند با آمریکایی‌ها رقابت کنند. آنان می‌گویند، "نمی‌توانیم از آن‌ها عقب بمانیم. باید در هر مرضی با آن‌ها رقابت کنیم!" بنابراین کاملاً ممکن است که ظرف پانصدسال، تمام مردم دنیا برای خوابیدن نیازمند قرص‌های خواب آور باشند.

و بلافاصله پس از تولد، نوزاد به جای شیر، داروی آرام‌بخش بخواند، زیرا او حتی در رحم مادرش نیز آرامش نداشته است! آنوقت تصور اینکه مردم در پانصدسال پیش عادت داشتند فقط با بستن چشم

هایشان به خواب بروند، بسیار دشوار خواهد بود. آنان خواهند گفت که چنین چیزی ممکن نیست، می پرسند که این چگونه می توانسته انجام بگیرد.

به شما می گویم: برای بشریتی که از براهماجاری زاده شود، بسیار دشوار خواهد بود که تصور کنند مردم روزگاری عادت داشتند نادرست باشند، اینکه روزگاری مردمانی دزد و قاتل وجود داشته اند، مردم مرتکب خودکشی می شده اند، عادت داشته اند که زهر بنوشند، یکدیگر را بزنند و در جنگ ها بجنگند.

باور اینکه این چیزها چگونه می توانسته وجود داشته باشد برای آنان بسیار دشوار خواهد بود. تاکنون تولیدمثل از طریق جنسیت بوده است، جنسیتی که حتی یک ذره عمیق تر از فیزیولوژی نبوده است.

یک سکس معنوی می تواند زاده شود و یک حیات تازه می تواند برای بشریت آغاز گردد.

در طول این چهار روز، چیزهایی در مورد زایش این حیات جدید گفتم.

شما با عشق فراوان و در چنان سکوتی سرشار من گوش دادید __ آن هم به چنین جملاتی که گوش

دادن به آن ها در عشق و آرامش دشوار است، حتماً گاهی احساس خستگی

کرده اید.

در واقع، دوستی نزد من آمد و گفت که می ترسد برخی از مردم برپا بایستند و با فریاد خواهان توقف این جلسات شوند.

به او گفتم، "بسیار بهتر می بود که اگر چنین مردم شجاعی در دنیا وجود می داشتند. کجا هستند آن

مردمی که بتوانند بایستند و به کسی بگویند که دست از حرف زدن بردارد؟

اگر چنین مردم شجاعی در این کشور وجود می داشتند، آنوقت تمام این تبلیغات بی معنی که توسط

صفی از احمق ها در این کشور به راه انداخته شده، مدت های پیش متوقف شده بود. ولی چنین نشده

است. " به او گفتم، " من منتظر مردی دلیر بودم که روزی برخیزد و از من بخواهد که سخنانم را متوقف

کنم. آن وقت بحث کردن با چنین مردی مایه ی خوشوقتی می بود!"

ولی شما با عشق به این جملات گوش دادید __ چیزهایی که دوستان می ترسیدند کسی برخیزد و

اعتراض کند...

شما همگی بسیار مهربان هستید و کلام من برای ادای دین و سپاسم کافی نیست.

در پایان، از الوهیت تقاضا دارم که انرژی جنسی درون هر فرد پلکانی شود برای رسیدن به پرستشگاه

فراآگاهی. سپاس بسیار بسیار فراوان.

و در پایان، به آن الوهیتی که در درون هر یک از شما منزل دارد تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

پایان

www.otagahi.com